القائل هو صاحب موجز القانون
علي الحكيم المتقن ابن ابي الحزم القرشي
المعروف بابن النفيس

بسم الله الرحمن الرحيم

قال صاحب الموجز إن بعض الأعضاء منها مفردة كالعظم والغضروف والرباط والعصب والوتر والشريان والوريد واللحم والسمين والشحم والدماغ
والأوردة أقول الأعضاء أجسام متولدة من أول مزاج الأخلاط المحمودة كما أن الأخلاط أجسام متولدة من أول مزاج الأغذية وهي إما مفردة وإما مركبة ووجه الحصر في العضو
إما أن يكون جزؤه المحسوس مشاركا في الاسم والحد كالعظم واللحم المفرد وإما أن لا يكون مشاركا لها فيهما مثل اليد والوجه فإن جزء اليد ليس بيد
جزء الوجه ليس بوجه ويسمى الأول متشابه الأجزاء والثاني الآلي لأنه آلة النفس في تمام الحركات والأفعال فإن الأعضاء الآلية إنما تتم بالبعض
والبطش لا يحصل إلا باليد التي هي مركبة من الأعضاء والأصلية من الأعضاء المفردة العظم وهو ظاهر ومنها الغضروف وهو جسم ألين من العظم
ولذلك ينعطف على العظم ومنها الرباط وهو عضو شبيه بالعصب إلا أنه يباينه ومنه أكثر صلابة من العظم وثانيها العصب الذي هو الناحية والرباط
ومنها ما ينشأ من العضل ويسمى الرباط ومنها ما هو بين الأعضاء ولكن لا يحصل من طرفي الفصل بل عن أعضاء أخرى ويشد بين العصب ويوجد في الجسم
رباط يسمى عضليا يشبه العصب والرباط الذي لا حس ومنها العصب وهو عضو أبيض لين في الانعطاف صلب في الانفصال ينفذ ليصل
للأعضاء الحس والحركة ومنها الوتر أعلم أن منبت من الدماغ عصب ومن العظم الذي يراد حركته رباط فإذا التقى العصب والرباط انشعبا
شعبا ووقعا في وسط الشعب ويتخلل الفرج الواقعة بينها لحم أحمر ويلف عليه غشاء ويسمى ذلك الجسم المركب من العصب والرباط واللحم الأحمر والغشاء عضلة
ثم إنه يبرز من العضل من العصب والرباط حبل فيه تشنج واحد في الحس متوسط بين العصب وبين صلابة الرباط ويسمى الوتر واحده

ان يجذب منه قطعة العصبة فيبقى العضو الارادي تحريكه وليس في عدد اعصاب ما عائدة الى وضعها الاول او زاوية فيه على مقدار ما في طولها حال

كونها على الوضع المطبوع لها فيفيد العضو ومنها الغضروف وهو عضو يستحيل ما فيه يسدس لمس ويقبض عرضين احدهما عصبي والآخر رباطي

يحتوي على الاعضاء كثيفة ... من بقيت اعداد ... اما ما هو عصب قلب اذ من الاغشية ما هو عصبي فقط ومنه ما هو رباطي فقط و

منه ما هو مختلط كاغشاء العضل المعدة وهو الذي يحول بين الات النفس والات الغذاء ومنها اللحم وهو حشو الفرج بين الاعضاء على

مثال الطين الذي يجعل بعضى بعضا كه ميان خشت را بهم محكم ميدارد كه گوشت در ميان اعضا همچنين است فرج اجزا را لبنا ومنها الشحم و

هو جسم ابيض لين ... اكثر ما يكون على الاغشية والاعضاء العصبانية لبرد مزاجها وذلك لان اللطيف الدسم من الدم اذا حارت الاعضاء

الحمية حار عنه الحرارة التي فيها بسبب الدهن والسمين واخذ في الاعضاء التي هي من جنس العصب والغشاء جمد عليها لبرد مزاجها و

لذلك يوجد الشحم على القرب كثير لانه اكثر عصبية ومنها السمين وهو مثل الشحم الا انه اقل لينا منه ويوجد على الاغشية

الى يغشى العضل لبرد مزاجها وامالين اللحم فلا يكاد يوجد لان حرارته تذيبه وتغتذي به وفائدة الشحم والسمين و

تلين الاعضاء اليابسة بما فيهما من الرطوبة الدهنية ومنها الشرايين وهي اجسام نابتة من القلب ممدودة مجوفة طولا لها

حركات انبساط وانقباض على الوجه الذي يشرح في باب النبض ومنها الاوردة وهي شبيهة بالشريانات و

ولكنها نابتة من الكبد خلقت لتوزيع الدم على الاعضاء وهي الين من الشريانات لكون رشح الدم منها الى الاعضاء

وهي ذوات طبقة واحدة غالبا والشريانات ذوات طبقتين غالبا نقل من شرح الموجز المسمى بحل الموجز

بسم الله الرحمن الرحيم

شكر وسپاس حمد و ثنا بي اندازه و حمد و ثناء بي قياس خالقي را سزد كه در خلقت انسان وتقافي حكمتش قابليات

وحقايق قدرتش بيرون از حد و بيان علي الخصوص نوع انساني را از اجناس كاينات مختلفه و اصناف كيفيات متضاده

آراسته و اساس عنصري متبدل او را بجمال صورت و كمال سيرت ساخته و بشرف خلقت ولقد كرمنا بني آدم و حملناهم

في البر والبحر و رزقناهم من الطيبات وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا بنواخته قادري كه از حبل ضعيف العواطف

اعظام قوة و انتظام بخشند و بوسيله عصب و عضل بود كه عمر حفظ و منضبط كرد و اند حكمي كه اماكن هم در آورده

محمود الثاني

نمود و لطافت روح در نفس آدمی فرموده اعلی شانه و عظم برهانه که دلایل الوهیت و ربوبیت در هر ذره از موجودات چون نور خورشید
تابان ظاهر است و علامات وحدانیت در هر فردی از کاینات چون ماه درخشان تابان شعر ففی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد قادر حقی که با مر کن فیکون چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت و صحیفه خلقت کاینات و اسباب
قدرت نقش مهندس بیان باد و ماء و حال محکم داشت و تحف تحیات و صلوات صلوات بر والی که غرض اصلی مقصود کلی از
آفرینش عالم و ایجاد آدم و حوا بوجود باوجود او بود و خطابه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک حبیب چراغ
افروز چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش و صلوات و اصحاب او که خلاصه هداة طریق دین و زبده سالکان
مسالک یقین اند اما بعد بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مقصد اقصی و مطلب اعلی
از خلق انسان افضل السامعین چنانچه فرموده عز و علا و تقدس و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الانسان حصول این مرتبت و وصول بدین رتبت و رفعت بی سعی و توفیق میسر نشود که خود از وطن
ضلالت و مقام حیرت و جهالت بیرون آمده بنابر شانی و تعقل کلی در مخلوقات و مکونات نمایند من عرف نفسه فقد
عرف ربه قیام نموده ما بنده نیازمند و مستوجب الاموره معدود ضعیف عباد الله الصمد منصور بن محمد بن احمد صلح
حاله و حسن مآله با قصور عقل و حصول ذکر و انواع خاطر و تفرقه باطن و ظاهر متوجه آن شد که در تشریح بدن انسان
که احسن بنیان است نظری و کیفیت اوضاع آن سطری در سلک تحریر و قید عبارت آورد و بعد از
حصول این مرام و حیاصه آن از عرض ساحت بام و التفات همایون حضرت اعلی شهریار نامی و واضع اساس جهانبانی
حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر علی الاعداء
راعی بلاد الشرق و الغرب والی ممالک العدل و النصفة ناصر عباد الله الحافظ بلاد الله ظل الله المعلی فی الارض مالک ازمة
البسط و القبض مدرک بیت و قدر بیاید افزود و تخت العجمیه و رای گزیده تام و فضائل السلطان
ابن السلطان بن السلطان صاحب الخوم السلطنة و الدنیا امیرزاده پیر محمد بهادر خان انار الله برهانه خلد ملکه و دولته
القوی و لا یزال فی حفظه و کلائه منصورا علی الاعداء که حضرت سلطنت ... بانتظام اعمال جهانداری
و دوام کامکاری بتوسعه اوقات شریف بترتیب اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل و اعلای معالم دین
و احیای قواعد شرع سید المرسلین مصروف گردانیده لا جرم التماس الی وقائعی و ناظمه مطیع و عاجمی تشیع ...

این جاه و عار عطایای این درگاه جاری گشته با تموّل که چون نظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که صراف
بازار جریده فضلا و ارباب فطنت است شرف کرده و مسئول از کمال عاطفت آنکه چون بر سهو و زلل و
نقصان و خلل این مقالات بر عبارت اطلاع یابند ذیل اغماض بر خلال اقدام اقلام اسبال فرمایند شعر فانی العجز والقصور
لمعترف لانه من شیم الکبار عفو لمعترف لانه و عیون الکرام عن المعایب مغموضه و السنتهم عن المساوی مخفوضه
والله ولی التوفیق و منه البدایه و النجح و این رساله مشتمل است بر مقدمه و پنج باب و خاتمه مقدمه در تعریف
اعضا و تقسیمات او مقاله اول در ذکر عظام و آنچه متعلق است بود مقاله دوم در ذکر عصب و اقسام او
مقاله سیوم در ذکر عضل و کیفیت حدوث او مقاله چهارم در ذکر اورده و شعب او مقاله پنجم در شرائین
و انواع آن خاتمه در اعضاء مرکب و کیفیت تولد جنین المقدمه چون مقصود بالذات تشریح اعضاست اشارت
بذکر او و تقسیمات او میرود بدانکه اعضا عبارت است از اجسامی چند غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل
می شود و ارسطو برآنست که اول عضوی که متکون میگردد دل است بنابر آنکه معدن حرارت غریزی است
و متعلق نفس ناطقه اولا بدوست و مقتضی حدیث نبوی موید این معنی و موکد این دعوی است علیه الصلوات
ان فیها [illegible] الکلیات ان فی البدن لمضغه اذا صلحت صلح البدن کله و اذا فسدت فسد البدن کله
الا و هی القلب [illegible] شرف و قرب در رتبت تکون از سایر [illegible] باشد [illegible] و بقراط برآنست که اول
دماغ متکون می شود بنابر آنکه در فرخ مشاهده میرود و این دلیل ضعیف است چه آنکه شاید که تقدم تکون قلب را
باشد و بعد از آن ظهور دماغ را و دیگر آنکه قیاس انسان با طیور چندان معتبر نیست محمد زکریا برآنست که جگر در تکون
مقدم است دلیل آنکه منی که ماده بدن است قلیل است [illegible] و محتاج باشد بغذا [illegible] و منی و عضوی که منبع آن
[illegible] است کبد است پس در تقدم اولی باشد و این سخن ضعیف است بنابر آنکه غذا دادن موقوف است بر
وجود [illegible] شیخ ابو علی سینا برآنست که سره مقدم است بنابر آنکه غذا [illegible] میرسد [illegible] است که تا غذا
او را حاصل کرده و این سخن [illegible] کرده اند [illegible] آنکه شاید که در تکون مؤخر باشد [illegible] ظهور او [illegible] حس مقدار
سره باشد و بعضی برآنند که اول فقرات ظاهر مخلوق می شود جهت آنکه اساس است و اساس مقدم باشد بر ما بنی
علیه و این [illegible] اعتبار نکرده اند جهت آنکه فقرات جهت آساس ترکیب نه کل فرد [illegible] تا که عظم اساس

جبل است باعتبار صلابت است نه تقدم در وجود والاصح بحث درین نیست که موقوف است بر حیوة و منبع آن قلب است
و بعضی برآنند که چون ماده منی بمحل رحم رسد در وی غلیانی پیدا شود و چهار نقطه پدید آید یکی در محل قلب و دیگر در محل دماغ و دیگر
و دیگر در محل جگر و آخر بیضه محتوی گردد و این قول بصواب اقرب است سیما بدو اگر چه دلیل ارسطو برآنکه اول قلب متکون
می شود مشاهده است و قیاس در سبیل اهل تشریح مشاهده اوضح و اقوی است لذا قیاس علی آنکه در منی اجزای
هوائی بسیار است و حرارت قویه چون سبیل و اول چیزی که از و حاصل میشود جوهر روح است بنا برآنکه تکون
او آسان تر بود و حاجت بجانب او زیاده پس اول جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح جسمی
است سیال بنفس خود قایم نمیشود لابد او را ظرفی باید که محیط شود بوی و تحلیل نرود و از آن شی حرکت و توجه
بجوانب باشد بنابرین واجب شود که مدور و مستدیر باشد تا نسبت بجوانب علی السویه باشد والا ترجیح بغیر مرجح
لازم آید و آن عضوی که محیط او گشته تجویف قلب است پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا وعائی
روح است و آن قلب است و دیگر آنکه تا چون بدن موجود نشود قوه غاذیه بدو متعلق نگردد و تکون او
موقوف است بحرارت غریزی پس عضوی که منبع حرارت غریزیست باید که در تکون مقدم باشد بر عضوی که منبع قوه
غاذیه است بنابرین ضروری باشد که قلب مقدم بود بر کبد و همچنین تا دوام که بدن خالی از حیوة باشد محال است
که حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر دماغ و اما امام فخر الدین رازی و جمعی که در شرح تقراطیو این ذکر یا
و شیخ ابو سینا عند التحقیق منافات نیست بنابرآنکه اگر چه قلب در تکون مقدم است بر سایر اعضا اما در اول
تکون ظاهر و روشن نیست و مراد او آنکه قلب مجمع ارواح است التفات که مقدم باشد و حیثیت او لابدیست که
متاخر باشد چرا که تا منی علقه نشود و بعد از آن مضغه نگردد و این مجموع حاصل نگردد علم تکون نشود پس باید که
قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا پیش از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب مفرد را اعضای بسیطه
و متشابهة الاجزا خوانند و مرکب را آلیه بنابرآنکه اگر جزوی باز و منابه کل باشد در اسم و حد آنرا متشابهة الاجزا خوانند
چنانچه اندکی از گوشت هم گوشت باشد بالیماری و اگر چنین نباشد اعضای آلیه خوانند بنابرآنکه آلت نفس است در اتمام
حرکات چنانچه دست که پاره از دست نمیتوان گفت مادام که بهیئت مجموعی نیست و درین محل مراد بمفرد آنست
جزوی او مشابه به کل باشد در اسم و حد نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست و آن شی که اصلا جزو نداشته

مفرد

نزد الطبا

باشد و دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت بر معنی مقصود کند
نباشد یا آنکه اول الاجزا باشد چنانچه عضل عصب با جسم و مفرد و بسیط قریب المعنی اند و فرق میان این آنست
که مفرد در ازای مؤلف موضوع است و بسیط بازای مرکب و فرق میان مؤلف و مرکب نیز یافته اند که مرکب آنست که
جزوی با جزوی ضم کنند اعم از آنکه میان آن اشیا مناسبت باشد یا نه و مؤلف هم در امر است لیکن بشرط مناسبت
والقسم والاعضاء المرکبة از مفرده حاصل میشود مجموع اعضای مفرده از منی متولد میگردد و غیر از لحم که او از خون حاصل
میگردد و حرارت تعقب او میکند و سمین و شحم که البان که بر دو نحو است میکند چنانکه بحلال الاشیاء حرارت است
الاعتدال کنند که چون لحم از منی متولد نشود و پس قلب بعد از لحم حاصل گردد جواب گوییم که قلب عضو لحمانی است
غیر لحم در وی باشد و حدوث او از لحم اولا معتبر نباشد و اعضای مفرده که از منی متولد شود خواه عاقده در
منی مرد موجود باشد و منعقده خاص باشد منی مرد و قوت منعقده منی زن یا آنکه در هر دو قوه عاقده
منعقده موجود باشد و عاقده در منی مرد زیاده و منعقده در منی زن چنانکه جالینوس بر این است و اعضا یا آنکه
معطی مطلق بود چون دل بمذهب ارسطو که از قلب قوه حیوانی بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ نمی ستاند یعنی چون
محل روح حیوانی دل است بجموع قوی از مبداء و حقیقت که آن نفس ناطقه است فائض میشود مر روحی که در قلب است
و بواسطه شرایین از و بجمیع بدن منتشر میگردد پس نامبرده محل و منبع جمیع قوی قلب باشد و منبع قوی نفسانی دماغ
و منبع قوی طبیعی کبد و پیش اطباء آنست که نفس ناطقه افاضت قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح میل کند
بدماغ و مستعمل شود بمزاجی که اعدل باشد و همچنین است با او و جد قوی طبیعی بجگر و شیخ الرئیس ابو علی سینا در شفا آورده
است که قول ارسطو تحقیق و تدقیق اقرب است و قول اطبا بادی الرای اظهر چنانچه اشارت بدین سخن فرموده
است که روح است و هر جایی از و کاری شود پیدا اگر چه هیچ نشاید شود کارش همه اعطا پس معلوم شد
معطی قلب است یا قابل مطلق همچون لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوی محتاج الیها
نمیکند یا قابل بود و چون کبد که قوه حیوانی از دل بستاند و اعطای قوه تغذیه باعضای دیگر میکند یا نه معطی
و نه قابل بود همچون لحم غیر حساس و عظام که نه قبول است در وی و نه اعطا و بدین اشارة فرموده اند است
و منها القابل المعطی و منها واحد وحده و منها العکس للاول هذه اربع بر روی و وجه دیگر آنکه اعضا یا آنکه

لتو

باشد یا خادم یا مرؤس یا نه رئیس و نه مرؤس زیرا که اگر مبدأ این قوت غیبت که محتاج الیه است در بقای شخص یا
این سه عضو چون باقی نمی‌ماند بود بحسب نوع و اینچنان باشد که این سه عضو باشد ما انثیان که تولید منی او راست
و اگر منتهی فعل رئیس است او را خادم گویند و خادم یا آنستی بود چون ریه نسبت با قلب و معده نسبت با کبد که از اول
مزوج حاصل میشود و از آخر اعداد و یا مؤدی بود چون شرائین قلب را که بواسطه او روح در بدن منتشر میگردد و وارده
کبد را که در خونی که جگر تحصیل کرده آورده بر اعضا تقسیم میکند و اعصاب دماغ را که قوت حس و حرکت در اعضا
بواسطه او است و احلیل انثیان را که از آنجا تحمیل منی میشود و اگر نه مبدأ قوت و مدد او هست [illegible]
که قابل فعل رئیس است یا از افعال مرؤس گویند چون سائر الحساس و ثانی را رئیس و نه مرؤس چون اعظم است
وفی الاعضاء ترکیب فی الترکیب ترتیب علی الرؤس ما کانت ترجیح سابقاً [illegible] اعضایی که از منی
متولد میشود هرگاه که تفرق اتصال عارض آن گردد حقیقتاً [illegible] الا بعضی در زمان جوانی [illegible]
در وقت ماده بسیار بود و آنچه از لحم متولد میگردد ملاحم می‌پذیرد و بحال طبیعی میشود و اعضایی چند
که در میان صدر واقع اند بطریق التفاف بحال آن غشا مستبطن اضلاع صدر است و آن غشایی است شبیه
بیافته عنکبوت که باطن جمیع اضلاع صدر است و گرد در آمده بر اعضایی که در داخل او است و از غشایی میکوید او
[illegible] که قاسم صدر اند بدو نیم بطریق طول و آن غشایی که بر بطن واقع است و مراد از غشا الیفانی
غشایی مستبطن بطن است و آن غشایی باریک افتاده و در شیب عضل بطن محتد میشود و از غضروف
خنجری که نزدیک فم معده افتاده تا بعانه مشتمل بر اعضای بطن و او را صفاق خوانند و اعضای لحمی یا آنکه لیف
با آنجاهای از لیف و لیف جهت امداد است مر حرکات طبیعی و ارادی و قول الکتابی که گویند فعل عضو موقوف
او بود و لیف است منقوض است تا آنکه لحم لیف در رطوبت جلیدی و مجموع شیطاها از لیفاست خود غذا میکند
تا آنکه لیف فعل ارث ... ندارد مرجع از آن لیف در رطوبت جلیدیست ظاهر است حلول الفان از لیف تا آن
شیطاها نیا تا آنکه هرگاه که جذب غذا موقوف بر لیف واجب باشد و آن عضوی که با لیف است منقسم بر سه قسم میشود
یکی آنکه لیفات بطول افتاده باشد و آن از جهت جذب بود دوم آنکه لیفات او بطریق عرض واقع باشد و آن
جهت دفع بود و دیگر آنکه بوراب افتاده و آن جهت امساک بود و بعض جالینوس السف که هرجایی که لیف

۲ بود تسلسل لازم آید و آن توقف
کل و اعدد و اعلا است از لیفات
بر آن دیگر الی مالانهایه و تسلسل
محال است لیس وجود لیف هم

مستطیل و مورب باشند متعرض نیز نباشد اما شاید که متعرض باشند و اینکه نباشد در استعمال و افعال
بلیفات از جهت آنست که مشاهده میرود در حالتی که مرئی باشد ان اللحم منفود و ضرر آن فعل خاص ظاهر
میگردد و هرگاه که عضوی از اعضا یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود و هرگاه که دو طبقه باشد بطریق عرض
و بعضی ابو علی سینا گفته است که در طبقه خارجی باشند و آن دو لیف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس بعضی لیف
دارد و بعضی دیگر از اهل تشریح گفته اند که لیفات در طبقه داخلی نیز هست و سخن جالینوس در تشریح اوفق
است بنابر آنکه او مشاهده کرده و ابو علی ابو عبیدی یا بقیاس معتبر است و اعضای عصبانی که مختلط
است با اجسام غریبه بسیطه است یا مرکب اما بسیطه دو نوع است اول چنانچه اغشیه و آن یا یک طبقه باشد چنانچه
اغشیه عضلات یا دو طبقه چنانچه اغشیه اعضاء باطنی و لا صاحب کامل در تشریح اغشیه لیف وارد سر لیف و
دوم چنانچه عروق وادج همچنین یک طبقه بود چنانچه بیشتر آورده اند و دو طبقه بود چنانچه بیشتر شرائین و اعضای مرکب
دو نوع است اول معده و دوم امعا و کل و احد ازان دو طبقه آفریده شده تا بواسطه حرکات عنیفه منشق
نگردد و دیگر شده احتیاط جهت آن چیزی که در جوف او است چنانچه روح و دم و دیگر تفرق میان آلت جذب
و دفع یا آنکه تفرق میان جاذب و ماسک یا آنکه تفرق میان آلة حس و فعل هضم در عضوی که محتاج باشند
این دو امر چنانچه معده که آلت دفع است در طبقه داخل باشد و فعل هضم در طبقه خارجی باشد اول آلة هضم
و دوم بنابر آنکه باید که لاقی مهضوم نشود چنانچه آنچه در دیگ است پخته میگردد و ملاقی آتش نمیشود یا آنکه
مزاج بعضی از اعضا بعید افتاده از مزاج دمی که غاذی او است و محتاج بود آن دم با آنکه غذا گردد بزمانی
بعید تا مستحیل شود بچیزی که مشاکل جوهر باشد و از اعضای بسیطه که او را متشابهة الاجزاء خوانند اول عظام است
اگر گویند که اعضای متشابهة الاجزاء در خارج موجود نیست بنابر آنکه چون نظر میکنیم هر یک ازان مرکب
اند از عناصر اربعه جواب گوییم مراد با عضای مفرده آنست که جزوی محسوس ازو مثل کل باشد در اسم
و حد و برین تقدیر چیزی وارد نمیشود والله اعلم مقاله اول در ذکر عظام و آنچه متعلق است بدو بدانکه
عظام از آن جهت مقدم است که اساس بدن است و آن اساس بر همه مقدم بود پس بنابرین باید که در وضع ثابت
باشند و بعضی ازو در بدن بمنزلت چون چوب میان خیمه افتاده که مدار علیه است و دیگر چون بنا از الارض

و دیگر

بدو منفصل منقوص مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام بدو متصل اند و بعضی در وقایه بمرتبه جنه چون استخوان
سر نسبت با دماغ و اضلاع صدری نسبت با احشائی که در جوف او اند و بعضی از عظام مجوف است تا مخ در جوف
او بسهولة لوقوف و بعضی مصمت چون عظام سلامیات و بعضی اندرون او محشو بمخ است جهة تغذیه و
دیگر آنکه تا هوا در اندرون او نرود و او را متغیر نکرداند و بعضی از او متخلخل چون مصفات تا روائح
بدو رود و وصول یابد و فضلات از او تا سانی مندفع گردد و مجموع عظام متصل اند بیکدیگر و متعدد اند
تا بدان که اگر آفتی بقطعه رسد دیگر محفوظ ماند و دیگر آنکه علت غائی از خلقت بدن آدمی است منافی آن
دیگر پس هر گاه که مقتضی آن وضع باشد مقصود حاصل گردد و اختلاف بسبب کثرت و مجاورة ایشان با
بواسطه سهولت ترکیب در ربط جهت حصول وحدت است و ترکیب متعدد و موثق به باشد در ربط
و ثاقت آن بر رباطات او و تار و اعصاب لوقوع تا بواسطه حرکات شدیده متنوعه و افعال قویه
۲ موثق مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند و مفاصل آن موثق است و غیر موثق آنست که حرکت یکی از دو عظم بی آن
دیگر ظاهر نباشد و عداد آن سه نوع است جهة آنکه ترکیب ایشان بزایده و حفره است یا نه اگر هست زایده و
حفره در هر دو عظم است یعنی اجزاء ایشان دو درز خوانند و این چون درزهای سر است و در استخوان
ظاهر است و اگر در یکی زایده هست و در دیگری حفره و زایده در حفره است چنانچه در آن متحرک نباشد اجزا
رکز خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی و اسفل و اگر ترکیب ایشان بزایده و حفره نیست اجزا التصاق
و التزاق خوانند و آن در طول باشد مثل ترکیب زند اعلی و زند اسفل در ساعد و قصبه صغری و کبری در
ساق ۲ مانند فقرات عصعص و ترکیب عظام صدری و غیر موثق دو نوع است سلس و غیر سلس سلس آنست ۲ و در عرض باشد
که حرکت احد العظمین فی آن دیگر آسان باشد مثل مفصل رسغ تا آنکه طرف و مفصل بحسب لغت موضع انفصال
باشد و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی عضو است عضوی با عضوی با طبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی مجوف و بعضی
متخلخل واقع شده منفعت آن است که هر عضوی را منفعتی است که غذا روز و نفوذ میکند از آن منفذ مخصوص
نسبت اجزا عظم مصمت خوانند و اگر مخصوص است در جرم عضو متفرق است یا نه اگر متفرق است اجزا عظم
خوانند و متخلخل چنانکه عظم ... اسفل و اگر متفرق نیست و در یک موضع است از جرم اجزا عظم ۲

اوضا

مجوف مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع دیگر است در بدن چون عظم الکتف و عظم وتدی و بعضی
نوع آن دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون ساعدین و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون
عظم انامل و کف و قدم و اضلاع جمجمه که به اصح مخالف است از صفت عظم چهار عظم که جدران وی [illegible]
که از آن افاده دماغ و وتدی خوانند و دو مثل سقف که آن را قحف گویند و جداران یمین و یسار را الحجری خوانند
بواسطه صلابت و آنچه پیش سر افتاده آن را جبهه گویند و آنچه بر خلف افتاده آن را [illegible] خوانند و چون در عدد استخوان
سر اختلاف بود قید به اصح کردیم چه پیش بعضی یازده است جداران یمین و یسار که حجریان خوانند و
جدار مقدم که آن عظم جبهه است و دو عدد و جدار موخر و عدد و عظام صدغ چهارم و عظم وتدی دو عدد و
و بعضی بر آنند که بعد از عظم یافوخ ده است و بعضی گویند که آن عبارت از جداران اربعه است و عظام
صدغ و عظم وتدی و سر طبیعی آنست که او را سه درز است مقدم و موخر باشند و در بعض درزها موجود بود [illegible]
[illegible] و دو [illegible] در زاویه [illegible] و قبایل [illegible] استخوان [illegible] اطلاق کنند و سر غیر طبیعی آنست که یکی از دو [illegible]
[illegible] مانند [illegible] سر طبیعی آنست که مستدیر الشکل باشد مایل بطول که از [illegible]
است و آنچه نزدیک او است و استداره او بنا بر دو امر است یکی نظر باو [illegible] بود تا [illegible]
[illegible] و [illegible] تمام [illegible] شکل کری او وسیع است از مربع هرگاه که مساوی باشند و
[illegible] این معنی [illegible] است و دوم که نظر با خارج است بنا بر آنکه شکل کری
از آفات [illegible] تر از مربع است و [illegible] عظام او فواید است اول آنکه چون بخارات میل بأعلی
بدن دارد [illegible] بود و دیگر آنکه چون آفتی [illegible] باشد در این دو فایده در جا
که [illegible] باشد ملاحظه [illegible] و دیگر از فواید آنکه اختلاف [illegible] آنکه
بعضی [illegible] بعضی [illegible] بطول است که اعصاب [illegible] بطول موضوع است
و [illegible] سر طبیعی که گفتیم پنج است آنچه بر پیش افتاده آن را اکلیلی خوانند بنا بر آنکه محل [illegible]
[illegible] شکل او واقع است و در [illegible] گویند و آن در زیست مستقیم که منصف سر است در طول و او را
از آن جهت [illegible] گویند که [illegible] است در کمان و هرگاه که انضمام [illegible] با اکلیل ملاحظه کنند او را [illegible] گویند

[illegible]

الیافوخ طبقی [illegible]
جمع اوده
[illegible] و البعض [illegible]
۳ کثرت [illegible]
۶ درز اول

و اختلاف عظام خلف و ادله و دو خوانند و سر ایشان متصل است بعضها ببعض و پنج فقره یافته از فقرات پشت یعنی
بر آنکه در هر دو وزن و در اضلاع و خلف روز تفاوتی است و واضح آنست که مساوی اند و اضلاع عضایی اند
فوقی که تکاه میدارند آنچه او در ایشان محیط میکردد و فص مؤلف است او نصف استخوان غضروفی که در ایشان متصل
میشود نصف اضلاع از پیش چنانکه گفته شد و اول چنین بر و محیط شده و بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام و پیوسته
با طرف و غضروفی عریض مایل باستداره که او را خنجری گویند جهت مشابهت به خنجر **فقرات قطن** پنج اند متناسق هم
یعنی بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدری واقع اند و ایشان را استخوان طولانی اضخم و اعظم است و قطن
با عجز چون قاعده ظهر اند **فقرات عجز** سه اند که بعد از قطن واقع است و سوراخهای که مخرج اعصاب است در حاق
وسط نیست از پیش بلکه مایل است بطرف قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت و استحکام
فقرات العصعص عصعص در اصل و خلقه است و فقرات او چون در آخر واقع است گویا ذنابه ظهر است از آن
جهت او را بدین تسمیه کرده اند و ایشان مؤلف اند از سه عظم غضروفی و در وی اید فوارند و مخرج اعصاب است
مشترک است در تساوی ابعضه و در ایشان بحجم کم و سبک نیست چنانچه در فقرات کردن اختلاف بود و در آخر فقره
آخرین عصب فرد بیرون می آید **کتف** ظاهر الهیئه است و طرف باریک او کوایست غایر که در وی سر دو داید
عضد و در جانب عریض غضروفی است لیکن و در دو زایده هست که مایل بحق و خلف و او را منقار الغراب خوانند
و با ربط کتف میشود با ترقوه و این زایده منع میکند بیرون آمدن بازو و از فقره فوقانی و زایده ثانیه از اندرون
او رسته و مایل بپشت است و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از فوق که بشیب افتاده و بر ظهر کتف شظی است که در
او در جانب وحشی است و زاویه او در جانب انسی و او حارس مجرای سینه است بپشت فقرات و حافظ
است از ضربی که بدو لاحق شود و این را حاجز گویند و صاحب کامل او را عین الکتف خوانند تا مرا آنکه قائم مقام عین
افتاده همچنانکه بجسم آنچه از قدام و ازخوی شود دفع میکند آنچه وارد میشود بعد از جانب خلف دفع میکند و از فواید
کتف یکی آنست که عظم عضد بعضد متعلق گردد و ضرر با عضای شریفه وصول نیابد و دیگر آنکه پشت با اعضایی که
مخصوص است در صدر از خلف حافظ باشد چنانکه مرقوه از قدام و دیگر آنکه با سطح ظهر او وسط او مساوی باشد که اگر
او نباشد موضع پشت کوی باشد **دست** مرکب است از ساعد و عضد و ساعد مرکب است از دو عظم که از راند اعلی

و زند سفلی گویند و اما یکی که متلاصق اند و اتصال ایشان در طول است چون زند اعلی میان ایشان یک رباط افتاده و طرفین
او غلیظ است و طول الاطراف [illegible] مایل باشد [illegible] و از جانب وحشی القول دارد و زند اسفل غلیظ تر افتاده و در همه [illegible]
و چون ضروری است که [illegible] از اطراف اعلی دو مفصل واسطه باشند از دو عظم مخلوق کنند رسغ عبارت
از مجموع مفصل رسغ است با عضد و کیفیت اتصال زند اعلی از جانب آنست که از طرف عضد [illegible] زایده
که از طرف وحشی عضد رسته [illegible] و بدو حرکت منطوی و ملتویه حاصل میشود و کیفیت مفصل زند اسفل
جانب آنست که در دو زایده هست و در میان ایشان [illegible] است شبیه [illegible] فلاسفه [illegible]
گویند [illegible] و آن [illegible] لازم [illegible] عضد [illegible] هر دو طرف [illegible] زایده [illegible] رفته و بدو حاصل میشود
و انبساط و قبض ساعد و بدو طرف هر دو زایده [illegible] چون [illegible] میکرد [illegible] میشود [illegible]
و رسغ در زند اسفل رسغ [illegible] کف [illegible] استخوان [illegible] صف [illegible] که میان ساعد و مشط
بود [illegible] مختلف الاشکال متلاصق به هم [illegible] صف اول نزدیک ساعد است و آن سه استخوان است
مجمع الرؤس [illegible] اتصال [illegible] و صف دوم نزدیک مشط است و آن چهار استخوان اند که اطراف ایشان
نزدیک مشط باشند [illegible] میل [illegible] دارد [illegible] ایشان [illegible] حاصل میکرد [illegible] استخوانی [illegible]
است از صف اول [illegible] مفصل [illegible] حاصل میشود از [illegible] ایشان [illegible]
و این مفصل [illegible] که مشط [illegible] میکرد و مفصل دوم [illegible] میشود و از [illegible] زایده [illegible]
که [illegible] استخوان است [illegible] موضع است [illegible] افتاده [illegible] حاصل میشود مشط مراد
آنست که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوان است [illegible] قریب [illegible]
ایشان [illegible] مفصل [illegible] یعنی زایده [illegible] رسغ اصابع [illegible] است [illegible]
که [illegible] خوانند [illegible] متصل اند [illegible] زایده [illegible]
میان مفصل ایشان استخوانی [illegible] که [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] اصابع [illegible] متصل [illegible] عظم [illegible] استخوان [illegible] اطراف [illegible]
و [illegible] عظم [illegible] شوند [illegible] افتاده [illegible] استخوان [illegible] خوانند [illegible]

[illegible]

ازخلف وانرا ورک خوانند و جوزی وفیق که بعضی افتاده نزدیک طرف وحشی بیرونی و انرا عظم حاصره و

استخوان فخذ حرقفه خوانند و جوزی مایل است از طرف انسی و انرا حق ورک خوانند بنابر انکه جوف او در وسیع افتاده

فخذ بزرگترین استخوان بدن است و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او محدب است بجانب وحشی و

جزو اسفل بجانب انسی و او را از طرف فوق دو زایده هست که در سر دو در حق ورک و از اسفل دو زایده که در

میرود در رکبه ساق مرکب است از دو عظم متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و دو را زایده و از

طرف فوقانی نزدیک بمفصل فخذ و دو نقره هست و انرا قصبه کبری خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی

واقع است و آن کوچکتر افتاده و در بالاتر منتهی میشود از طرف فوقانی و انرا قصبه صغری خوانند و در ساق دو کنار

هست بخلاف الجهت یعنی در زیر و محدب بخلاف هست چنانچه در [illegible] مفصل رکبه سلس افتاده و [illegible] منشود از

و در فخذ زایده مذکور [illegible] که آن محدب است و [illegible] که قصبه عظمی [illegible] در آن رباط هست یکی مجده [illegible] ساده

و دو رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم الرکبه محکم است بر صفوه که آن عظمی است غضروفی مستدیر الشکل

و در و نقره هست که در میرود در [illegible] آمده است و [illegible] عقب استخوانی است [illegible] تشکل

از طرف خلف و از جانبین اما جانب وحشی و طویل افتاده و مایل [illegible] افتاده و املس

و ناصلب نیست که چون [illegible] و [illegible] مایل باستطالت که [illegible] و [illegible] از

[illegible] منتهی میشود [illegible] و او را دو زایده هست نزدیک [illegible] و نقره در جانب وحشی دارد و نقره از طرف

مانند کعب استخوانی است موضوع بر بالای عقب [illegible] ساق که گرد او در آمده و دو زایده که از قصبتین [illegible]

در میرود [illegible] طرف او در نقره عقب و او را دو زایده هست [illegible] فوقانی انچه بطرف انسی افتاده در میرود

در [illegible] که در طرف قصبه [illegible] است و وحشی او در میرود در [illegible] که در طرف قصبه صغری واقع است [illegible]

حاصل میشود [illegible] که [illegible] تمام [illegible] انبساط و انقباض قدم و بعد از [illegible] است و محدب افتاده از طرف

و قدم [illegible] مایل [illegible] است و او را [illegible] خوانند و او مربوط است [illegible] و مقدم [illegible] و در [illegible] که در میرود

در دو زایده عقب حاصل میشود از مجموع [illegible] مفصل که [illegible] است او هست مشط پای چهار

استخوان [illegible] مربوط است [illegible] در یک طرف و [illegible] مفصل اند [illegible] عظم از [illegible]

که بر اطراف انسی واقع است و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی نزدیک خنصر استخوانی
شبیه بکعب یعنی جسمی که محیط باشد بوی شش سطح و اورا نردی میخوانند و او مرتبط است نزد عصب بعقد زایده که از
از زیر او در آمده است و در رفتن و در نقره مذکوره و از پیش بدو استخوان از عظام مشط موالف است
از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو متصل میگردند از جانب انسان و از طرف دیگر با استخوان رسغ و اصابع هر یک
مرکب اند از سه پاره است و مجموع عظام غیر از عظم لامی و عظام سمسمانی و غیر آنکه در قاعده قلب می باشد چهار
آنکه در عظمیت انسان خلاف کرده اند و در سمسمانی بواسطه خردی بجانب باطن است دویست و چهل و هشت
عدد است چنانچه گفته اند بیت عدد عظم جوهری که بدانی به یقین ای بیرون آید از آنجا که برون می آید قبارک الله
احسن الخالقین الانسان فی جنب علمه علم الفراط بتقراطه لا حکمة افلاطون بفسطاط الفنون لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون
الفایده احیانی چند اند یعنی که جهت اطراف اصابع مخلوق اند ستون انسان تا از آفات مصون و محفوظ
باشند و دیگر فواید انست ... ان از حرکت لقطه و سلاح یعنی تیغ و نیزه ... انسان نه مویست و الا مخصوص
باطراف عروقی و مولد این مغلی است زیاده شدن ... اظفار بسبب شیوا و تحلل اجزای مائی و شاید که این
بواسطه آن باشد که چون ضعف میکرده غذای او حاصل میشود بواسطه فضلات بخاری و در این نحو نظر
وتر از اعضاء مفرده یکی وتر است و آن جسمیست مشابه جوهر عصب باطراف عضل متصل جهت تحریک اعضاء رباط
یکی دیگر رباط است و آن هم جسمیست شبیه بعصب اما در حس افتاده و فایده او ربط کردن عضوی با عضوی و او را عصب
نیز خوانند غضروف جسمیست الین از عظم و اصلب از دیگر در آفریدن او ملاحظه حسن اتصال استخوانی است بدیگر
تعداد عظام مجملا فقرات ظهر دوازده است فقرات قطن پنج است فقرات عصعص سه است فقرات عجز
سه است عظام سر هفت است عظام جمجمه چهار است عظام [illegible] چهارده است عظام [illegible] دو است
[illegible] دو و دو فقرات رقبه هفت است فقرات [illegible] هفت است اضلاع بیست و چهار است عظام [illegible]
دو است عظام سینه هفت است ترقوه دو است کتف دو است عظم الکتف دو است عظام [illegible]
عظام پای
بیست و نه است لحم عضویست که از دم طبیعی متولد شود و فرج و خلل اعضاء را مملو و محشو گرداند و فایده او حرارت
[illegible] شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضاء مفرده شمرده اند و دران نظر است زیرا که شحم و سمین داخل لحم اند

و ظفر و شعر

و ظفر و شعر از
مائی و م
متولد
حاجت
آن

و ظفر و شعر از زوائد و فضلات و جامد مرکب است نه مفرد و بیان هر یک کرده میشود شحم صمغ چیست ابیض که از ماده
مائی دم ورا اعضائی مثل ثرب با معا متولد شود و بواسطه برودت محل منجمد گردد سمین مشابه شحم است و از روی دسم
متولد شود و او همچون رگی است از لحم و شحم شعر چیست است که از بخار دخانی حاصل می شود و بعضا از روییدن تو همچون
حاجت و لحیه بعضی رغبت و وفا به همچون موی سر و مژه جلد عضوی است منفتح از اعصاب و منتها باوی عرق و ظاهر
آن لحم برشده و همچون غشائی بود و جمیع بدن را وفا بوده او حفظ او و جهات او وده حس بدان ادراک ملموسات کند
والله اعلم والحکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بر دوست

وسه روز بر رو [illegible]

و دیگر [illegible]

و سه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورت اول

و برودت در رطوبت و یبوست و ضعف و قوت مستعمل و مجرب فقیر است آنست که سه روز هر روز چهار مثقال
و سه روز هر روز پنج مثقال و سه روز هر روز شش مثقال میل نماید که مدت خوردن دوازده روز و قدر خوراک [illegible]
و دیگر هر روز هفت مثقال پنجاه و چهار مثقال و اگر احتیاج بخوردن باقی از شش مثقال تجاوز نموده سه روز دیگر هر روز هفت مثقال
و سه روز چهار مثقال و نیم و سه روز چهار مثقال بنوشند که مدت خوردن بیست و چهار روز و قدر خوراک صد و [illegible]
مثقال گردد و اگر باز احتیاج باشد سه روز دیگر هر روز سه مثقال و نیم و سه روز سه مثقال و سه روز دو مثقال و نیم سه روز
دو مثقال که مدت خوردن سی و شش روز و قدر خوراک صد و چهل و چهار مثقال شود طریقهٔ ثانیه که در ابدان
و امزجهٔ قویه مستعمل است آنست که سه روز هر روز پنج مثقال و سه روز هر روز شش مثقال و سه روز هر روز هفت مثقال
و سه روز هشت مثقال و نیم و سه روز شش مثقال میل نماید که مدت خوردن بیست و چهار روز و قدر خوراک یکصد
و پنجاه و نه مثقال گردد و اگر باز احتیاج باشد سه روز دیگر هر روز پنج مثقال و نیم و سه روز پنج مثقال و سه روز چهار مثقال
و نیم و سه روز چهار مثقال بنوشند که در عرض سی و شش روز دویست و شانزده مثقال خورده شود طریقهٔ
ثالثه که در ابدان و امزجهٔ ضعیفه مستعمل است آنست که سه روز هر روز دو مثقال و سه روز دو مثقال و نیم و سه
روز سه مثقال و سه روز سه مثقال و نیم میل نماید که در عرض دوازده یوم سی و سه مثقال میل شود و اگر احتیاج باقی شود
و تحصیل قوتی شده باشد که تصرف در زیاده بر مقدار تواند نمود تا دوازده روز دیگر بدین دستور صرف نمایند
سه روز هر روز چهار مثقال و سه روز چهار مثقال و نیم و سه روز هر روز پنج مثقال و سه روز پنج مثقال و نیم که مدت بیست
و چهار روز و مقدار نود و مثقال گردد و هرگاه تحصیل قوتی نشده باشد بر خلاف این میل نمایند یعنی بر سه روز
نیم مثقال کم کنند که سه روز اول سه مثقال و سه روز دو مثقال و نیم و سه روز دو مثقال و سه روز یکمثقال و نیم که در مدت
همان بیست و چهار روز شصت مثقال میل شده باشد اما اگر ضعف مزاج و بدن در غایت بوده باشد بهتر آنست
که سه روز اول هر روز یکمثقال و سه روز یکمثقال و نیم و سه روز دو مثقال و سه روز دو مثقال و نیم میل نماید که در عرض
مدت دوازده روز بیست و یکمثقال صرف شود و اگر احتیاج باقی و تحصیل قوتی نموده باشند دوازده روز دیگر
هر سه روز نیم مثقال اضافه نماید که در عرض بیست و چهار روز شصت و شش مثقال میل شود و الا نیم مثقال
کم سازد که در بیست و چهار روز سی و شش مثقال صرف شود و در هر یک ازین چهار طریقه قدر آب و عرق سلمانی
و آب صرف و عرق صرف شود و آب و عرق ممزوج بدستوریست که بیان نموده و همچنین ملاحظه پرهیز
و غذا نیز در این باب موافق آن سلوک نمایند اما طریقهٔ دیگر که از حکمای مکهٔ معظمه در مغرب شنیده و اصلاح نیز

و ملاحظه در دو شرط است و در حالت صحت مزاج و تقویت هضم و بدن و سایر قوی میشاید که یکمثقال و نیم از چوب چینی
خوب را بعنوان مذکور نرم ساییده با مثقال چای خطائی هم کوفته و نیم مثقال از هریک زرد چینی و بادیان خطائی
نکوفته در فنجانی گلاب یکجا خیسانیده با گلی نشاسته آب با آتش ملایم جوشانیده تا ربع بماند آنگاه صاف نموده
بعد از آنکه غذا از معده منحدر و میل به پائین نماید بقدر دو فنجان گرم گرم نوشند و اگر خواهند با اندک نباتی نیز شیرین
میتوان ساخت باب پنجم در بیان فواید استعمال آن و انعقد بطریق عرق و قهوه مشتمل بر شش فصل چون اینها را
را بحسب امراض و اعراض و امزجه بچند طریق استعمال مینمایند در بعضی امزجه بطریق سفوف و در بعضی بعنوان معجون
و در طایفه بطریق عرق و قهوه و در بعضی بطریق حریره و حلوا و در دردها و زخمها بطریق روغن و مرهم مناسب است
که هریک را در فصل علیحده بیان نماید فصل اول در بیان استعمال آن بطریق سفوف بدانکه سفوف چینی در
مزاجها و معدهای که رطوبت غالب باشد با ادویه مناسبه بغایت نافع است مشروط بآنکه ورمی در احشا
بسته در اعضا نباشد چه در آنحالت کمال مضرت میرساند و آنکه جمعی گفته اند که سفوف آن در هیچ مزاجی اثر
و نفعی ندارد کمال تعجب دارد و در اکثر امزجه رطبه تجربه نموده کمال نفع کرده گاهی تنهای و بعضی اوقات با نبات
و گاهی نیز با ادویه مناسبه بر مرض و مزاج ترکیب نموده با گلاب یا عرق بید مشک یا عرق گاوزبان داده بغایت
موثر بوده از آنجمله میرزا صادق مستوفی الممالک که رطوبت تمامی بر مزاج او غالب بود و گرسنه قدیمی داشت
و اکثر اوقات از نفخ و ریحی که در معده او از رطوبات تولد مینمود در آزار بود و مکرر چینی را بطریق قهوه و عرق
خورده و اصلا انتفاع نیافته بود و فقیر سفوفی بجهت او ترکیب نموده در عرض پانزده روز بدین قانون داد
سه روز اول هر روز سه مثقال و سه روز دیگر هر روز سه مثقال و نیم و سه روز آخر هر روز نیم مثقال بغایت منتفع
گردیده اکثر آزارهای مذکوره دفع شد و کمال صحت و قوت یافت و شخصی دیگر از رفقای سفر مکه معظمه که
ضعف معده داشت و فرصت خوردن دوا نداشت و از بعضی معاجین مناسبه که همراه بود نفعی نیافت
قدری از چوب چینی که بر خوب بود تحصیل نموده و تنهای سفوف ساخته سه روز هر روز یکمثقال و سه روز
هر روز یکمثقال و نیم و سه روز آخر هر روز سه مثقال با گلاب داده آزار او بالکلیه رفع شد با وجود آنکه ملاحظه
چینی نیز نموده بود و همچنین در جمعی دیگر مکرر تجربه شده و اثر کلی مشاهده نموده لهذا چنانکه مکرر در این رساله بیان
شده در خور مزاج و سن و مرض باید داده شود گاهی تنهائی یا ادویه بارده مناسبه مثل صندل و طباشیر اگر
با وجود رطوبت حرارتی بر مزاج غالب باشد و با ادویه حاره مثل دارچینی و مصطکی و رازیانه هرگاه برودت

دارد غلبه باشد

و رطوبت غالب باشند و اگر مزاج و بدن ضعیف غالب باشند قدر خوراک چینی در سفوف در چند روز اول زیاده
از دو دانگ و نیم مثقال نباشد و بتدریج اضافه نموده از یک مثقال تجاوز ننمایند و اگر در حد وسط مایل باعتدال باشند قدر خوراک
چینی در اوایل چهار دانگ و بتدریج تا یک مثقال و نیم رسانند و اگر مزاج و بنیه قوی باشند قدر خوراک چینی در سفوف در اوایل
یک مثقال و بتدریج بدو مثقال رسانیده از دو مثقال تجاوز ننمایند و مدت خوردن سفوف دوازده یا پانزده روز است
و گاهی بیش و کمتر از مدت کافیست و اگر بعد از مدت احتیاج باقی باشد بهتر آنست که در بر دستور بهمان نسبتی
که اضافه نموده باز کم ساخته تا چند روز دیگر که بمقدار اول یا کمتر از آن برسد میل نمایند باید دانست که اگرچه موافق
قیاس بحسب امراض و اعراض اینده و ارباب ادویه مناسبه بمزاج و مرض موافق قانون و دستور ترکیب میتوان نمود
و در باب نسخهای مختلفه مذکور ساخت اما چون با وجود امتحانات ما تجربه باین گونه تراکیب ضم نکرده و اعتماد
را نشاید مگر آنچه مکرر تجربه نموده و اثر و نفع بسیار از و دیده اکتفا مینماید **صفت سفوف** که مرحوم میرزا اصادق
مستوفی الممالک سابق داده بود چوب چینی بسوهان سائیده بیست مثقال دارچینی نیم مثقال مصطکی سه مثقال
رازیانه دو مثقال نبات سفید سی مثقال که مجموع شصت مثقال میشود و بقدر ثلث چوب چینی دارو و بدستور مسطور
در عرض پانزده یوم میل نمایند و اگر قوت مزاج و بنیه در مرتبه کمال اعتدال نباشد اگر بسیار ضعیف نیست بلکه در مرتبه
اعتدال و حالت وسط است اوایل بقدری میل نمایند که هر روز چهار دانگ چینی در آن مقدار سفوف باشد چون
در هر مثقالی دو دو دانگ و داخل دارو دو مثقال سفوف باید میل نمایند و بتدریج اضافه نموده از چهار مثقال و چهار مثقال
و نیم که قدر چوب چینی در این وزن آخر یک مثقال و نیم است تجاوز ننمایند و اگر مزاج ضعیف باشند در اوایل بقدر
یک مثقال هر روز میل نموده و بتدریج بر سه روز نیم مثقال اضافه نمایند تا به سه مثقال برسد که یک مثقال چوب چینی در هر روز
از سه روز آخر میل شود و در هر یک از مراتب بعد از رسیدن بمقداری که تجاوز از آن نباید نمایند اگر باز احتیاج
باقی باشد بدستور و قانونی که اضافه نموده اند کم نموده میل نمایند تا بقدر روز اول یا کمتر از آن برسد خلاصه کلام و قدر
شربت آنست که سابقا نیز بیان شد اگر مزاج قوی باشد در اوایل از سفوف مقداری میل نمایند که یک مثقال از بیخ
بیخ چینی داخل داشته باشند و بتدریج بدو مثقال رسانند و اگر مزاج ضعیف باشند در اوایل بقدر دو دانگ و نیم مثقال
و در آخر بقدر یک مثقال بلکه کمتر از بیخ چینی که داخل سفوف است باید که خورده شود و اگر واسطه در میان دو مزاج باشد
در اوایل بقدر چهار دانگ و در آخر یک مثقال و نیم مقدار خوردن چوب چینی برسد **نسخه** دیگر که منافع او قریب
بمنافع اول است و در اوجاع مفاصل نیز مفید است سورنجان سفید مصری نیم مثقال دارچینی دو دانگ رازیانه و مصطکی

قاقله صغار قاقله کبار از هر یک سه مثقال چوب چینی نبات سفید از هر یک بیست مثقال بدستور معمول سفوف سازند قدر خوراک امزجه قویه اوایل هر روز سه مثقال است و بتدریج تا پنج شش مثقال میتوانند میل نمود و امزجه ضعیفه در چند روز اول هر روز یکمثقال و بتدریج تا سه مثقال میتوانند صرف نمود و امزجه متوسطه در اوایل هر روز دو مثقال و بتدریج چهار پنج مثقال میتوانند رسانید و درین سفوف نیز چوب چینی ثلث سایر اجزاست **نسخه** سفوفی که با وجود رطوبت معده و برودت و لینت طبع و نفخ و قراقر باد و باشد و تحلیل خون با او نباشد نافع است عود قماری قاقله کبار قاقله صغار پوست ترنج پوست پسته آمله مقشر گلسرخ انیسون بو داده زیره کرمانی بو داده که قدر از هر یک دو مثقال چوب چینی بیست مثقال بدستور سفوف ساخته قدر چوب چینی در هر مثقال نیم مثقال است بقانون مسطور قدر شربت و مدت خوردن هر یک از امزجه قویه و ضعیفه و متوسطه را تعین نموده با قدر بادرنگ یا گلاب یا مزوج هر روز داده که میلخایند **نسخه سفوفی** که با وجود غلبه رطوبت حرارت نیز غالب باشد صندل سفید طباشیر سفید تخم خرفه آمله مقشر تخم گشنیز بو داده از هر یک ده مثقال چوب چینی ده مثقال سفوف نموده با عرق بادرنگ بدستوری که تعین قدر شربت و مدت شده باشد بدستور هر روز داده که میلخایند قدر چینی این سفوف مثل قدر سفوف اول است که در هر مثقال نیم مثقال است و اگر با وجود رطوبت حرارت بسیار نباشد چینی تنها را سفوف نموده بدستور مقرر میلخایند **فصل دویم** در بیان استعمال اشیه و الطریق معجون بدانکه بعضی از معاجین چوب چینی در اوجاع مفاصل بلغمیه و بادهای آتشک و امراضی که بعد از آتشک عارض شده باشد بعد از تنقیه نافع است و بعضی دیگر در سایر امراض بلغمیه از درد کمر و ضعف معده و باه مفید است و بعضی را نیز منافع دیگر هست که بتفصیل در هر معجونی بیان مینماید **صفت معجونی** که در اوجاع مفاصل سرد و دردهای که بعد از آتشک حادث شده باشد بغایت نافع است اما چون مسهل است ملاحظه از زمان و غذاهای غلیظ لازم است و اگر در ایام خوردن این دوا نیمه شوربا با نخود آب میل شود بهتر است چوب چینی بیست مثقال سورنجان زعفران مصطکی دارچینی از هر یک سه مثقال بابونه زیره بوزیدان توت بجکنه شیطرج هندی رازیانه فلفل سیاه صعتر گلسرخ قرنفل قاقله کبار از هر یک دو مثقال پوست هلیله زرد تربد سفید چرب نموده خرد شده از هر یک هفت مثقال نمک هندی زنجبیل از هر یک یکمثقال بدستور معمول مشهور کوفته و بیخته با روغن بادام ده مثقال چرب نموده با صد و هشتاد مثقال عسل کف گرفته بقوام آورده معجون سازند قدر شربت امزجه قویه سه مثقال و بتدریج تا چهار پنج مثقال میتوانند خورد و امزجه ضعیفه یکمثقال و بتدریج تا دو مثقال و امزجه معتدله دو مثقال تا چهار مثقال و اگر پنج شش روز تکرار نمایند قدر خوراک روز اول را مضاعف سازند که مواد منتشر و دفع شود

[illegible]

نافع نخواهد بود و اما در اثر روز غذا باید نخود آب باشد یا گوشت جوانمرغ و سیل و دارچینی صفت معجون از مخترعات
حکیم عماد الدین محمود که در مزاجهای غیر حار تقویت قوی و حرارت غریزی می‌نماید و در امر باه بغایت مفید است و در درد
اعضا و رطوبت و ضعف معده نیز نافع است و ملاحظه و پرهیز بسیاری ندارد چوب چینی سی مثقال جدوار خطائی
خولنجان سادج زرنباد درونج عقربی زنجبیل عاقرقرحا مشک خطائی از هر یک دو مثقال بهمن سرخ بهمن سفید تودری سرخ
تودری سفید تخم ترب دارچینی مصطکی قرنفل و سیل و جوز بوا بسباسه عود قماری ثعلب مصری زعفران از هر یک سه مثقال
مغز بادام مقشر مغز تخم خربوزه مغز فندق لسان العصافیر از هر یک شش مثقال مغز پسته نارجیل از هر یک ده مثقال
بدستور معمول کوفته و بیخته معجون نماید قدر شربت امزجه متوسطه دو مثقال و امزجه قویه سه مثقال و ضعیفه یک مثقال ایضا
صفت معجون چینی که در اکثر امراض و امزجه بارده و اوجاع و درد اعضا خصوص که بسبب آتشک باشد نافع است
چوب چینی سی مثقال قرنفل جوز بوا بسباسه گل سرخ زعفران زرنباد خولنجان سعد کوفی از هر یک سه مثقال دارچینی قاقله
فلفل سیاه مصطکی سورنجان بوزیدان شقاقل لسان العصافیر از هر یک پنج مثقال زنجبیل دارفلفل عاقرقرحا جدوار
خطائی از هر یک ده مثقال با عسل معجون سازند شربت و قدر خوراک معجون نیز مثل معجون اول اما قدر و ملاحظه پرهیز
این کمتر است ایضا در منافع و فواید قریب بهمین معجون مذکور است چوب چینی سی مثقال دارفلفل مصطکی دارچینی رازیانه
از هر یک سه مثقال شقاقل مغز بادام مقشر از هر یک چهار مثقال تخم کرفس زعفران قرنفل سورنجان از هر یک دو مثقال
زنجبیل یک مثقال و نیم عسل سه وزن شربت امزجه قویه چهار مثقال تا شش مثقال و ضعیفه دو مثقال تا سه مثقال و متوسط
سه مثقال تا پنج مثقال و اگر در ایام خوردن این معجون و سایر معاجین مسهل در نمک تقلیل نماید بهتر باشد و همچنین از
لبنیات و حموضات و میوه‌های بسیار رطب صفت معجون چینی که از مخترعات حکیم عماد الدین محمود است و معمول و
مستعمل مرحوم میرزا محمد حسین نیز بود و چون قریب بشصت یک اجزای ورق الخیال و حریم بود نسخه است مذکور سازد
اما چون مبالغه بسیاری در منافع و فواید آن نموده بودند خصوص در تقویت باه و سایر قوی بجهت تمامی رساله
بیان می‌نماید صفت آن چوب چینی پنجاه مثقال مروارید ناسفته شمط مغسول زعفران مشک عنبر اشهب طباشیر اعلی
صندل سرخ دارچینی قرنفل زنجبیل بوزیدان سورنجان کبابه چینی خولنجان قسط تلخ سعد کوفی از هر یک دو مثقال ریوند
چینی سنبل الطیب هیل مصطکی افتیمون رومی عود قماری اسارون شامی گل مختوم صندل سفید سک صید اهای
رومیان درونج عقربی زرنباد تخم جزر تخم شلغم تخم ترب تخم گزر بهمن سرخ بهمن سفید خشک مرهای تودری سرخ
و سفید از هر یک سه مثقال آمله تبسیر پرورده جوز بوا بسباسه شقاقل مصری گل گاوزبان بادرنجبویه گل سرخ اشنه

تخم خشخاش مغز تخم خربوزه مغز تخم خیار تخم کاسنی تخم خرفه مقشر مغز کدو کدو مغز بادام مغز پسته مغز فندق مغز چلغوزه
از هر یک سه مثقال خصیة الثعلب پنج مثقال ورق الخیال چهل مثقال آب به شیرین آب سیب شیرین انار شیرین گلاب از
هر یک صد مثقال قند و عسل مصفی صاف کرده تمکین و یک چهار یک تبریزی بطریق معمول معجون نمایند قدر شربت و خوراک معجون بحسب
ضعف و قوت مزاج از دو مثقال است تا چهار مثقال معجون مفرح و مجرب مشهور که در اوجاع مفاصل و درد ناف و تقویت
باه و سایر قوی بغایت نافع و مجربین کمال انتفاع می یابند صفت آن دارچینی سورنجان مصری شقاقل ثعلب مصری لسان
العصافیر عود قماری مصطکی زعفران از هر یک سه مثقال میل فاقله کبار قرنفل خولنجان بوزیدان زنجبیل سنبل الطیب زرنباد
اسارون شامی ساذج هندی دار فلفل کبابه چینی مشک عنبر اشهب جدوار خطائی از هر یک دو مثقال مغز حب الصنوبر مغز ... مثقال
مغز الجلک مغز ... از هر یک پنج مثقال مغز چلغوزه نارجیل از هر یک ده مثقال چوب چینی خوب بکار و تراشیده صد و پنجاه
مثقال یک شبانه روز خیسانیده آنگاه با چهار من شاه آب در دیگ بزرگ کرده سر آن را محکم کرده بتدریج با آتش
ملایم جوشانیده تا ربع که یک من شاه باشد برسد پس صاف نموده با عسل صاف صد و پنجاه مثقال و ترنجبین نیشابوری
خوب که از خار و خاشاک پاک باشد صد و پنجاه مثقال بدستور معجون سازند و طریق ساختن این معجون آنست که هر یک از
اجزای خشک را سوای مشک و زعفران و عنبر و مغزهای علیحده کوفته و بیخته بوزن در آورند و داخل هم سازند و مغزها
را نیز جدا جدا خوب نرم نمایند و ترنجبین را در قدر آب چینی و صاف نموده با عسل و آب چینی قوام آورند آنگاه عنبر را
حل نموده اولا داخل سازند پس زعفران را نرم کوفته و بیخته با گلاب بغایت نرم نموده داخل نمایند و بعد از ان
مغزها را و در آخر سایر اجزا را و بعد از تمامی مشک را با قدری نبات سائیده اضافه کرده خوب برهم زنند تا تمامی
با یکدیگر مخلوط و ممزوج شده بر دارند و در حقه چینی نمایند اما باید که حقه پر نباشد و باصطلاح جای نفس کشیدن معجون
باشد قدر شربت معجون نیز بدستور معجون حکیم عماد الدین محمود است بدانکه هر یک از معاجین و حلوا و حریره هرگاه
مقدار چوب چینی را سه مثقال یا دو مثقال انچه گفته اند نمایند و بدستور مذکور جوشانیده تا ربع بیاورند و بعسل و بشیره معجون
و حلوا و حریره بقوام آورده بسازند نیز نافع تر است **فصل سیوم** در بیان استعمال آن بعنوان نقوع
که در مزاجها و امزجه ضعیفه و اکثر اوقات مفید است بدانکه طریق مشهور نقوع این دوا آنست که از هر یک از
چوب چینی خوب کوفته و بیخته و نبات سفید نرم ساخته بقدر بیست و چهار مثقال کشیده در عرض روز ...
میل نمایند یک ربع قبل از خوردن از هر یک بیست مثقال در کاسه چینی کرده عرق بید مشک یا گلاب یا عرق
گاوزبان یا عرق دیگر از نباتات که موافق و مناسب مزاج باشد بقدر صد مثقال و در بعضی امزجه صد و پنجاه مثقال بر بالای

ان ریخته در عوض

آن ریخته در عرض دو روز چند مرتبه دست مالیده برهم زنند و صباح روز دیگر آب صاف از آن بدستور میل نمایند و بقیه
چینی و نبات را باز اضافه ثقل ساخته عرق و گلاب ریخته چند مرتبه مالیده و برهم زده روز سیوم بهمان عنوان آن را نیز
میل نمایند الکاه قدری روغن گوسفندی تنک در پاتیلی کرده یک قاشق آرد برنج و یک قاشق آرد نخود شکر سه مثقال و نیم قاشق تخم
ریحان داخل روغن نموده تا بریان گردد و تغلیبا را در دیگی دیگر با قدری گلاب و عرق بیدمشک جوشانیده تا خوب
پخته شود الکاه برود داخل هم نموده و از چینی و میل از یک دو مثقال نرم کوفته داخل ساخته برهم زنند تا ممزوج
شوند و برداشته در سه روز دیگر میل نمایند اما معمول و دستور فقیر در باب نقوع چینی آنست که از یک مثقال تا هشت
مثقال بحسب ضعف و قوت بدن و مرض با عرقهای مناسب و دواهای موافق خیسانیده و از بسیاری مشاهده نموده
خصوص در فصل تابستان و مزاجهای گرم و در امراض حاره و خفقان و امراض قلبیه حاره با صندل سفید و گل گاوزبان
و تخم کشنیز بالسویه و قدر نصف مجموع چینی سوهان کرده در عرق بیدمشک و نیلوفر باز از یک مثقال چوب چینی تا شش مثقال
عرق اضافه نموده در شیشه کرده در عرض دو روز چند مرتبه برهم زنند و صبح روز دیگر آب آن را گاه سرد و گاه گرم داده میل
نموده اند و در امراض بارده و مبرودین با عود قماری و بادرنجبویه و گل گاوزبان گیلانی و چوب چینی سوهان ساییده که
نسبت عود با چینی نسبت سدس و با هر یک از این دو دوا آنست نصف باشد مثلا هرگاه چوب چینی هشت مثقال
باشد عود باید که یک مثقال و هر یک از گل گاوزبان و بادرنجبویه دو مثقال باشد بدستور با گلاب و عرق بیدمشک یا
عرق رازیانه و عرق اذخر و اگر سودا در مزاج غالب باشد با عرق گاوزبان و بادرنجبویه در شیشه کرده در عرض روز
مکرر برهم زده صبح روز صاف آن را گرم با اندک نبات یا بدون شیرینی میل نمایند و همچنین اگر بجهت علت عضو
عضو خاص باشد مثل جگر یا معده با دواهای مناسب آن عضو و علت خیسانیده بنوشند و اقل مدت خوردن نقوع
شش روز و اکثر مدتش دوازده روز است و اگر هوا بسیار گرم نبوده و در غذا فساد چینی و دواها بعد از صاف در ثانی
باز چوب و دواها را داخل ثقل ساخته بدستور خیسانیده میل نمایند ثقل را با عرق مناسب خیسانیده یا جوشانیده
صاف نموده بجای آب در عرض شبانه روز بنوشند و بعد از اتمام جرم و ثقل سه روز آخر از بدستور با عرقها جوشانیده
یا خیسانیده صاف نموده بجای آب میل نمایند خلاصه کلام در باب نقوع آنست که بطریق عرق و قهوه او نیز دستور کلی
در باب وزن و مقدار چینی و آب و عرق و مدت خوردن و دواهای که داخل میشود ندارد و بحسب مزاج و عوض مرض
و عوض تمامی مختلف است مثل آنچه در باب عرق و قهوه مکرر مذکور شده بآن قانون سلوک نمایند و همچنین در اغذیه و غیره
و ملاحظه وجه موافق آنچه بیان شده عمل نمایند پرهیز و ملاحظه این نیز کمتر از طریق قهوه و نزدیک بعنوان سفوف است که

بسیاری ضرورت **فصل چهارم** در بیان استعمال انبیق و الطریق عرق گرفتن که بهتر از همه استعمال انبیق و الطریق عرق گرفتن که بهتر از همه استعمال انبیق و اکثر است و در بعضی امراض که ماده آن بسیار نباشد و بعد از تنقیه قدر قلیلی مانده باشد بقیه ماده را تحلیل میبرد و تقویت بدن و قوی و دفع مرض مینماید و ناقهین را قوت میدهد و در بعضی از مزاجها نیز کمال اثر دارد و با ادویه مناسبه سودا ازاله توحش و سوداویه مینماید و ترقیق و تلطیف خون میکند و ارواح را تفریح و نورانی میسازد و با ادویه تقویة باه میکند و منفعت تمامی دارد و مجملا بحسب امراض و اعراض مختلف است بحسب مزاج و مرض و عرض با ادویه مناسبه با آب تنها یا یکی از عرقها یا ممزوج از آب و عرق عرق باید کشید و بقدر مزاج و سن و قوت بقدر دو سه فنجان یا کمتر یا بیشتر در خلاء معده یا بعد از انحدار طعام باید خورد و وقت خوردن شیرینی یا با شیرینی باید میل نمود و اگرچه در بیاضها و رسالهای مختلف بسیار درین باب بنظر رسیده بود اما چون اکثر از آنها محل اعتماد نبود و قیاس دلالت بر نفع نداشت و تجربه نکرده بود بذکر چند نسخه که معمول و مجرب بود اکتفا نمود **صفت عرق چینی** که تقویت معده و بدن و قوت هاضمه و حرارت غریزی میکند و قوة باه می افزاید و در امزجه که بسیار حار نباشند نافع است چوب چینی بسوهان سائیده یا رنده کرده نیم من تبریز دارچینی سیلانی یکمن تبریز بدستور معمول با آب بطریق گلاب عرق بگیرند و در امزجه حاره قدر چینی و دارچینی مساوی یا دارچینی را کمتر سازند و در خلاء معده و اگر مزاج حار باشد بعد از انحدار غذا بقدر دو فنجان نیم گرم بنوشند و بعضی اوقات شیرین نموده میل نمایند **ایضا** عرقی که در امراض سوداویه و خفقان و ضعف قلب بعد از تنقیه بغایت نافع است و تقویت اعضاء رئیسه و معده و حرارت غریزی مینماید و تلطیف و ترقیق خون میکند و قوت هاضمه قوی میسازد و در بعضی از امزجه تقویت تمامی باه را میکند و حرارت از عرق اول بسیار کمتر است **صفت آن** چوب چینی صد مثقال گل گاوزبان گیلانی دارچینی صندل سفید بادرنجبویه از هر یک بیست مثقال بهمن سفید و سرخ سنبل الطیب از هر یک پنج مثقال یاقوت بید و عرق گاوزبان و آب دو شبانه روز خیسانیده بدستور عرق بگیرند باید عرقها بقدر ثلث و آب دو ثلث باشند و بدستور هر روز طرف صبح دو فنجان و طرف عصر گاهی شیرین و بعضی اوقات بدون شیرینی میل نمایند **وایضا** عرقی که تقویت اعضاء رئیسه بنماید و حرارت غریزی و قوت هاضمه بنماید و قوت باه را می افزاید چوب چینی صد و پنجاه مثقال گل گاوزبان و گاوزبان و صندل سفید از هر یک پنجاه مثقال دارچینی سی مثقال بهمن سرخ و سفید از هر یک پانزده مثقال پوست ترنج و صندل سرخ از هر یک بیست مثقال عود قماری سنبل الطیب از هر یک ده مثقال ریحان تازه ده دسته به از آنبش سیب از آنبش از پوست و دانه پاک کرده از هر یک یکمن شاه

عنبر اشهب دو مثقال

و نیز دو عصب او کویند از طرق خلف با روح ثالث مختلط میشود و بعد از آن چون مفارقت میکنند کویند که پراکنده میشود
در رکب و حس حرکت بواسطه اوست روح پنجم که معروف است [illegible] و این بزرکتر است از اول کویا که در روح اول
از آن شایع است و از پس رسته است و در سوراخ کوش عشای که خادم قوه سامعه است و در [illegible] و این از جمله
روح چهارم است و یکی و دیگری آید پس روح سوم و چهارم است و یکی دیگر در نی آید از پس او و [illegible] از سوراخی که
در عظم حجری است که او را [illegible] کویند و جزوی از این عصب مختلط کردد با روح سوم و پراکنده شود در [illegible] عضلات
عریض که تحریک فک بواسطه این فعل است باقی او مجموعی اند که از روح سوم می آید [illegible] روح [illegible]
بر دو عصب او [illegible] می شود در شعب یعنی [illegible] چنانکه در پس [illegible] واقع است [illegible]
و [illegible] روحانی و در [illegible] از دو سوراخ [illegible] می آید یکی از آن [illegible] آید و اصل [illegible]
تا [illegible] که شایع است و یکی دیگر روان میشود بجانب عضل [illegible] از عضلاتی که در آن محل واقع است
و یکی دیگر [illegible] شریانی که او را [illegible] خوانند [illegible] آید [illegible] از آنجا [illegible]
شود [illegible] شعبه اول [illegible] آید [illegible] حلق است [illegible] که [illegible] شود [illegible]
[illegible] اعصاب [illegible] کویند بجانب حلق از زبان [illegible] شود [illegible] در آن محل [illegible]
[illegible] آید [illegible] که [illegible] واقع است [illegible] که در [illegible]
باهم آید [illegible] بطن آورد [illegible] که مختلط میکردد [illegible] که [illegible]
بجانب او روح سوم روح [illegible] از اعصاب [illegible] است [illegible] و در [illegible] عضلاتی [illegible]
[illegible] واقع است [illegible] چنانکه [illegible] است [illegible]
[illegible] روح [illegible]
است مهره اول از کردن رسته است [illegible] اند [illegible] عضلاتی [illegible] روح [illegible]
[illegible] مهره اول و دوم [illegible] کردن رسته [illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] که در [illegible] واقع است بواسطه این روح است روح ثالث [illegible] پراکنده میشود [illegible]
که در میان مهره دوم و سوم واقع است یعنی [illegible] منقسم میشود [illegible] یکی از آن می آید [illegible]

[illegible] روح [illegible]

و فقار واقع است و در آنجا و میده بعضلات راسیه که چون مرتفع می شود بجانب سینه می بازمیگردد و بجانب مقدم و پراگنده
میشود و در عضلی که در طرف خلف هر دو گوش واقع در حیوانی که از انطق نباشد و یکی دیگری آید به شعب و پراگنده
میشود و شعبه او در احیانی که زیاده اند از پیش در عضلات چند عریض که تحریک خد می اند و در عضلی که از پس گوش
واقع است در حیوانی که او را نطق نیست و در عضل صدغین زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته منبت است
فقرات و منفذ او ثقبه فقره سیوم و چهارم است و انقسام او همچون انقسام زوج سیوم است و شعبه ای آید سوی
گردن بعد از آن بعظم سینه می آید عصبی که مخالط زوج ششم یعنی یا او ممتزج است زوج خامس منبت است از فقره
و محل او میان مهره چهارم و پنجم است و منقسم میشود بقبل نحر و ساق و مایل است بصغر و مرتفع می شود بجانب اعلای
دو دوش و منقسم میشود میان سر و گردن و هر دو دوم متصل است بنحر و هی که واقع است میان پنجم و ششم از
گردن تا بمیان حجاب زوج سادس منبت است از فقره ششم و رسته است بعد از مهره پنجم از مهره های گردن و منقسم شود
بدو جزو جزوی همچنانکه گفتیم در عضل سر و گردن و در عضل عظم صلب یعنی استخوان شانه در می رود و جزو دیگر
از وی می آید و بطرف دوش زوج سابع منبت است از شانه و رسته است از مهره ششم از مهره های گردن و منقسم
میشود همچون زوج سادس و تفاوت آنست که جزوی از آن می آید بجانب دست و در بازو پراگنده می شود زوج
ثامن منبت است از سواعد و رسته است بعد از مهره هفتم از گردن منقسم میشود همچون زوج سابق و تفاوت
میان ایشان آنست که از زوج هیچ جزو بجانب حجاب نمی آید و از وی جزوی که بجانب دست می آید پراگنده می شود در
ذراع و دوم دست [illegible] و منقسم میشود و همچنین رسته است از مهره های پشت دوازده زوج زوج اول منبت است
از ظهر محل او مهره اول و دوم است از ظهر منقسم میشود بدو قسم جزو کمتر او پراگنده می شود در فضای که واقع است
میان اضلاع و استخوان پشت در جایگاه که منتهی میشود و وصول می یابد بضلع اول و متصل میگردد و جزو دیگر که برو
گردن واقع است و میرسد بعضله و منقسم میشود در کتف زوج دوم از ازواج ظهری منبت است از ظهر و رسته است
از میان مهره دوم و سیوم و جزوی از وی می آید بجانب پشت بازو و اعطا میکند او را قوه حس و جزو دیگر
آید از طرف [illegible] و منقسم میشود بچند شعبه بجانب عضل [illegible] که در دو صف در پشت واقع است و محرک
او دست متصل که میل بجانب [illegible] دارد و جزوی از این شعبه می آید بجانب مقدم و پراگنده میشود در عضلها

و بیان

که میان اضلاع است یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج سیوم صورتش ... و در رسته است در میان خرزه
سیوم و چهارم و منقسم میشود از و شعبه و پراکنده می شود این شعب در عضلات استخوان لیف و در عضلات ...
که حرکت دوش بواسطه او میشود و آنچه قطع یابد باطرافی از ضلع مثل بر آن بجانب مفصل کف یعنی بند ... کف دست و پیشم
محل او مقدم است پراکنده می شود در فضای سیوم از اضلاع صدر زوج چهارم صورتش ... و در رسته است از میان
مهره چهارم و منقسم میشود چون زوج سابق از بیش پاز پس و در جائی که واقع است میان اضلاع صدر در میرود در فضای چهارم از
فضای صدری زوج پنجم صورتش ... و در رسته است از خرزه پنجم و ششم و منقسم میشود چون زوجی که پیش از او
رفته و پراکنده می شود در فضای پنجم که از سبب اضلاع صدری واقع است زوج ششم صورتش ... و در رسته
است از میان خرزه ششم و هفتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج سابق و فروی از و سببی است در فضای ششم
که واقع است در میان اضلاع ششم و در عضلها که بر بطن گستره شده زوج هفتم صورتش ... و در رسته است در میان
خرزه هفتم و هشتم و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم می شود و در عضل بطن زوج هشتم صورتش ...
و در رسته است از میان مهره هشتم و نهم و پراکنده می شود در اضلاع و عضلهای که در بطن گستره شده زوج نهم صورتش ...
و در رسته است در میان مهره نهم و دهم و منقسم میشود بطرف خلف چون انقسام زوج یازدهم و زوج دوازدهم که
این است تمام اعصابی اند که رسته است از مهره های سینه و موسوم باسما صدری اند زوج یازدهم صورتش ... و در رسته است
از خرزه حادی عشر و ثانی که یعنی اند از اعصاب صدری و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج دهم از ازواج صدری
که در جهات ذکر کرده شد این قدر نیست که انچه بمقدم می آید پراکنده میشود در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع
است و عضلها که بر بطن گستره شده زوج دوازدهم ... و در رسته است از مهره یازدهم و از
منقسم میشود از طرف خلف چون زوج سابق و فروعی که از وی می آید بجانب مقدم پراکنده میشود در اضلاع صدری
و عضلها که بر بطن گستره شده این دو زوج و دو زوج دیگر مجموع عصب اند که رسته اند از خرزه ظهر و باقی غضروف است
عضلی که متفرق واقع است و در رسته از اقرانی ... ... صورتش ... و پراکنده میشود و در عضلات ...
در عضلات جنبه که در اصل واقع است و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزای باطنی عضلی که از آن عظام عانه است و در رسته ...
عظم قطن ... زوج از عصب زوج اول از ... صورتش ... و در رسته است از خرزه اول و از بیش عضلاتی که ... آید ...

زوج دوم معروف است بزرگی و این عصبه که او را اسقلتین میخوانند و شعبه ازو مخلوط میشود با عصبانی چند که از دماغ می آید

در رسته است او خرزه دوم از خرزهای است و منشعب میشود عصب او از جانب موخر عضل عظم الکتف و از مقدم

می آید بعضی که بر ظهر واقع است و مخلوط میشود و شعبه او با عصبانی که فرو می آید از دماغ زوج سیوم معروف است

و رسته از خرزه چهارم از فقرات و پراکنده می شود از طرف خلف شعبه ازو در عضلات استخوان اسپواد

کتف و از منبی عضلاتی که بر بطن واقع است و در عضل منکب و در زوجی که پیش از این ذکر رفت زوج چهارم

و رسته است از مهره چهارم از مهرهای فقرات و پراکنده میشود از موخر او و عصب بجانب معروف است سیواد

عضلاتی که در جانب صلب واقع است و بیرون می آید از مقدم او عصب بجانب عضلاتی که بر بطن گسترده است

و بدان عصبی که او را نام منسوب کرده اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می آید بمهرها ی زوج پنجم معروف است بسنزدی

و رسته است از خرزه پنجم از فقرات و روانه میشود از اسفل او عصب بجانب عضل عظم الکتف و بیرون می آید از پس او

عصب که او در عضلاتی که بر بطن واقع است و در مهره و در عضل منکبین و شعبه عظیمه که باقی است تمام بدان زوج می آید

بجای و رسته است از عظم عجز زوج از عصب زوج اول معروف است بسازری و رسته است از جزو اول از

عظم عجز و شعبه میشود در زوج کبش یعنی در مهره و درو زوج دوم معروف است بذردود و رسته است همچنین از جزو

دوم از عظم عجز و در مهره و در وریکش زوج سیوم معروف است بمصفی و رسته است از زوج ثالث او متفرق

میشود و در عضل مقعد و پراکنده میشود و بعضی در عضل مثانه و رحم و پرده شکم و رسته است از استخوان ها

عصعص ده زوج و فردی زوج اول معروف است بمصری و رسته است از استخوان مثانه میان خرزه اول

از عصعص و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده می شود آن و دو کرسی از وسط از اعلای عجز و زوج دوم از عصب

او و در دست می آید از اعصاب عصعص و در عضلات اسفل در مقعد و عضلاتی که هست در آن عظم عجز و از اعراق باطنی که

از آن عظم عجز و عانه رسته و در خارج رحم زوج دوم از عصعص معروف است بسواد و پراکنده میشود ازو با عضلات آن

عجز و عصعص و آنچه نفوذ است از اعصاب عصعص و در عضل مقعد و در اسفل و عظم عجز و استخوان عانه زوج سیوم معروف است بشکر

و رسته از میان عظم دوم و سیوم عصعص و پراکنده میشود با آنچه پیش از وی رفته از اعصاب عجز و عصعص و آنچه از عصب آن

از فردی که او را عصب است در عضل مقعد و استخوان عجز و استخوان عانه داخل و بیرون رحم والله اعلم بالصواب

صورت دوم

صاعد منقسم شود بظاهر بکاس و متفرق میگردد شعبه از آن در ظرف اسفل محل جهت تغذیه [illegible] غذا و جزوی دیگر ظاهر میگردد
در [illegible] جهت غذا دادن او و شعبه سیوم از اقسام ثمانیه می آید بجانب ایسر و متفرق میشود در [illegible] اول عروق که گرد معاء
مستقیم در آمده تا [illegible] غذا کند از فضل و جزو چهارم بجانب کوچک افتاده و باریک شعبه عروقی [illegible] از آن متوزع میگردد
و در ظاهر [illegible] از جانب راست و بعضی در [illegible] و جزو پنجم متفرق میشود در [illegible] اول که گرد [illegible] قولون است
جهت فرا گرفتن غذا و جزو ششم حوالی معاء [illegible] میگردد و باقی که [illegible] چند باریک که متصل است بمعاء
قولون است [illegible] بواسطه [illegible] اما عروق اجوف منقسم میشود و [illegible] عروق کثیره باریک شعری
تا جذب غذا کند از شعب باب [illegible] شعبه اجوف [illegible] شود [illegible] اجوف او و شعبه باب [illegible]
از مقعر کبد بجانب محدب چون عرق اجوف ظاهر میشود از محدب کبد منقسم میشود بدو قسم اول صاعد است یعنی
میل ببالا دارد و دوم نازل یعنی مایل بنشیب است از آن صاعد بطریق حجاب [illegible] آید [illegible] و مختلف میشود
و عرق متفرق که [illegible] غذای حجاب بعد از آن محاذی غلاف قلب میگردد و [illegible] ارسال میکند بسوی قلب شعب
بسیار که متفرق [illegible] می شود از و [illegible] باریک جهت غذا دادن غلاف قلب و همچنین متصل [illegible] شود [illegible]
صدر است [illegible] و [illegible] میگردد و بعد از این دو عرق بزرگ که متصل اند [illegible] و قلب و این عرق
بزرگتر است از سایر عروق قلب و سبب [illegible] آنست که عروق قلب جهت استنشاق نسیم است و این دو عرق
جهت غذا است [illegible] که غذا اغلظ است از نسیم پس منفذ او اوسع و دو عاقی او اکبر باشد و این عرق
که در قلب رفته منقسم میشود بسه قسم اول در [illegible] و در تجویف ایمن قلب [illegible] از آنجا [illegible]
است [illegible] عروق شود [illegible] غذا دارد [illegible] فایده او دو امر است
یکی آنکه چون [illegible] منشع میشود در غایت لطافت و رقت [illegible] جوهر ریه است [illegible] باید تا نیاد
قوام [illegible] حاصل گردد [illegible] خونی که در شریان [illegible] و فایده دوم آنست که صحیح باید خون در و تمام زمانی
از اجزای ثلثه میگردد [illegible] و بعد از آن پراکنده می شود در داخل و جهت غذا دادن جزو سیوم از آن [illegible]
میل [illegible] جهت [illegible] قوة [illegible] از قوات صدریه و در [illegible] اعضای چند [illegible] اضلاع [illegible]
و هر گاه که از قلب [illegible] متفرق می شود از [illegible] چند [illegible] در اجزاء [illegible]

مقاله چهارم در اورده و تشریح ورید عبارت است از عروق ساکنه

که از طرف جگر رسته و قوة تغذیه و تنمیه از وی حاصل میشود و مجموع آورده یک طبقه بود الا ورید شریانی که دو طبقه است و

بریه میرود و غذای ریه و قلب از وی است بسبب رقت شریان و چون غلیظ بود و طبقه مخلوق شد تا آنچه از وی ترشح شود

لطیف و صافی بود و مناسب غذای ریه و قلب باشد و اصل آورده دو عرق است یکی از مقعر کبد رسته و او را باب میخوانند

از آنجهت که آنچه جگر میکشد از معده و امعا بدو میرسد و فرو میکند و فایده باب الکبد آنست که جذب کیلوس میکند و باب

جگر و یکی از طرف محدب رسته و او را اجوف میخوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع افتاده و فایده او ایصال کیموس است بر اعضا

و تقدیم تشریح باب از آن جهت است که طریق اهل تشریح تقدیم اعلی است بر اسفل و دیگر تفهیم موقوف است بر تحصیل و چون

کیلوس در رگ ماساریقا میرود و ضرورت است که مجری از معده بجگر باشد و از جگر بر اعضا میل این دو عرق ضروری

است که باب و عرق تا بشعب منقسم شود و در تجویف کبد پنج قسم بر شعب منقسم شود و آن شعبه که آمد بطرف محدب جگر

منتفض شعب بسیار شود در اطراف جگر متفرق میشود یک شعبه از آن همراه می آید و آن طرف که نزد یک مقعر کبد

آورده که از وی ظاهر شود منقسم میشود و هشت قسم و قسم از وی کوچک ترین انواع است یکی آنکه متصل میشود

بمعا اثنا عشری تا جذب کند از وی غذا و منشعب شود از وی شعبه چند که پراکنده میشود و دیگر قسم دیگر پراکنده میشود

در شعب معده جهت فرا گرفتن غذا و اقسام رسته یافته یکی از آن می آید بسطح معده جهت غذا دادن بنا بر آنکه غذای باطن

معده از غذای فضول آن است و در سخن نظر است از آنجهت که غذا بمعده و امعا دوم است فقط یا دوم باید اخلاط

و قول اخلاط در کبد بوده و همچنین از باطن معده مغذی عصاره غذا که متوقف کرده از جانب جگر اکرر و غذای

باید برود و بواسطه مشغول شدن معده جهت هضم از جذب سایر اعضا باز ماند بنابرین مذهب حق آنست که باطن معده از

نضج که می آید از شعب آورده بجای نزاع غذای باید و قسم از رسته یافته می آید بطحال جهت غذا دادن و منشعب از آنکه

میرسد معده و منشعب میگردد از وی شعبه بجانب چپ از معده جهت غذا دادن و چون در طحال در وقت رسیدن جزوی

از صعود میکند و جزوی نزول از جزو صاعد متفرق می شود جزوی از وی در طرف فوقانی طحال و جزوی ظاهر میشود تا بر

تحدب معده و چون بمیان طحال رسد منقسم میشود در طرف جپ معده جهت غذا دادن و شعب عروق

شبکه میکند و پنهان میشود در فم معده تا سود آید ابخار ریزد و موجب شهوة غذا گردد و قسم نازل در طحال منقسم میشود چنانکه

وشعبه غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از رگ ثانی که آورده محدبه باسلیق عرقی است که میگردد در خانه یا بازو رست

و اول از او بدنی کوسیده از آورده علامه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود یکی در سر کتف و یکی در سر بازو و بعد از آن

که بالکلیه یک بلی میشود منقسم میشود و قسمی از آن در میرود و ظاهر بود منفرق میشود از و شعب صغار و این شعب

صغار متفرق میشود و در رنگ اعلی ورشی جنید و بعد از صعود این و در آن مرتبه منفرق میرود و رنگ اسفل و مختلج

میشود از مرود صنفین شعبی چند که منفرق میشوند در حوالی لسان و ظاهر عضل که موضوع است در آن در دو ملا حج

و بر اکنده میشود در موضعی که نزدیک است بهر دو گوش و در افتاده است اما آنچه غایر است او ملازم مری است و منشعب

میشود از و شعبه چند که مخالط شعبه غایر است و متفرق میشود در مری و حنجره و عضل غایر و باقی در میرود و منشعب

در رلای و متفرق میشود از و فرعی چند که آن فرع در میرود در نقره اولی و زبانه و عروق شعری یعنی باریک چند از بست

جون منع و فرعی چند بعد از بست هم از و کی آیند بغشای محلل قحف است یعنی کرد او در آمده و جمیع میرسد و در

میروند و در و آنچه باقی میماند از آن شعب میشود و میگذرد در جوف جمجمه که آن استخوانهای سر است از منافذ در زلادی

و براکنده میشود از و شعبی چند در هر دو غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای رقیق است و بعد از آن منحدر میشود

از غشای رقیق بدماغ و منفرق میگردد چنانچه متفرق شدن شرائین و گرداگرد درست آید بغشای صفاقی و میرسد موضع

واسع از دماغ که اورا معصره گویند و هرگاه که باطن اوسط دماغ نزدیک باشد شعبه غشای صفاقی و میرسد موضع عظیم

او را بد میگردد و منابرا که حصر غذا میکند و بعد از آن منقسم میشود بظاهر دماغ و ملاقی آن شرائین میشود که صعود کرده اند

در آن محل و منسج میگردد از ایشان غشای که او را شبکه مشیمیه خوانند اما عروق بید آورده که در دست واقع

است اصل او دو عرق است یکی کیفی که او را قیفال گویند و در اصل کیفال بوده و منسوب کرده اند باسم یک بوده است

و بعضی گویند باسم اهرب است و این قول بصواب اقرب است و بعضی گویند باسلیق انجمن است و یکی دیگر از ابطی

گویند اما کیفی هرگاه که برسد بعضد متفرق میشود از و شعب بسیار صغار که منفرق میشوند و اجزای ظاهر از عضد و هرگاه که

برسد بمفصل عضد منقسم میشود بر قسم اول حبل الذراع بود و او ممتد میگردد و بظاهر زند اعلی بعد از آن از جانب وحشی

میل میکند بجانب زند اسفل و متفرق میشود و در اسافل از وحشی رسغ و ثانی از اقسام ثلثه منسوب میگردد

بر معطف مرفق و در ظاهر ساعد و مخالط جزوی میشود از ابطی یعنی ابطی و کیفی ملاقی و مخالط یکدیگر میگردند

و از ابطی او

اند و اعالی خلاف و هرگاه که بر ترقوه نزدیک میشود از وی دو شعبه ناشی میگردد و دو الطرفی در آب جانب ترقوه هر یک و
هر شعبه از وی با دو شعبه میشود و از طرفی خلف ... ازین دو دورقی آید استخوان سینه از طرف است ج
مجری جانبی منتهی میشود و در هر شعبه که در میان اضلاع است ملاقی او واه الف ان بی میشود و ظاهر میگردد و نوعی از وی جعل
خارجی از صدر و هرگاه که بهر سینه مجری بطرفی و در آب نوعی در آب از وی می آید که در میان اضلاع است و ملاقی
میشود بین او و بین عروق که پراکنده است در عضلات میشود از وطایفه که می آید بعضل خارجیه از صدر و هرگاه که مجری
ظاهر میشود از وطایفه که می آید بعضل شرکه و بی دیگر متحدر میشود اشت عضل مستقیم و متصل میشود باطراف او و اطراف
و شعب ساعده از وی زیده مجری که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی هر یک از وی دو فرد او نخ شعبه از وی متفاوت میشود
متفرق در صدر میشود و عدد اضلاع اربعه علیه بواسطه او و است و غیر او و از اضلاع اربعه علیه بواسطه او و است و
غذا او و از اضلاع اربعه لا ثانیه غذای مواضع کتفین ثالثه و امیکه جانب عظمی که در عمق رقبه است رابعه نفوذ
میکند در سوراخ سته از فقرات گردن و از و نجا و از میکند و اما هر یک و شعبها میسه که اعظم شعب است می آید
بالا از هر جانب و متفرع میشود از وی چهار فرع فرع اول متفرق میشود در عضلی که بر استخوان سینه و اکتاف
فرع دوم در لحم رخوه در میرود و صفاحات الطی یعنی حوف فرع سیوم می آید بجانب جدی و اطرافی در آب
فرع چهارم منقسم میشود به جزو صغیر و میرود در عضلی که نعر کتف واقع است و جزو دوم در ظرف
عضله کبیره الطبه جزو سیوم میکند زیر عضد و هر سه ... و او را الطی گویند و زوجی که باقی میماند
از انقسام جزو اول صعود میکند لطافت کردن و بعضی گویند که چون بعنق میرسد منقسم میشود هر یکی از
از آن انسان ... عرق که ازان دو دو چین خوانند یکی از و ظاهر است و او را اوداج ظاهر خوانند و یکی اعور است
و او را اوداج اعور خوانند آنچه ظاهر است چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم میشود بدو قسم قسم اول
میل بقدام میکند و ثانی نیز او دو مایل بقدام است بعد ازان مستعمل میشود و در پیش یا ظاهر میگردد و از ترقوه
صعود میکند بر ظاهر گردن و لاحق قسمت اول میشود و از آن اوداج ظاهر که معروف میشود است حاصل میشود
و اما پیش از رسیدن ظاهر میشود از آن دو زوج سیکی در میرود لطرفی عرض میرسد میرود در موضع غائر
و دوم لطرفی در آب در رقبه ظاهر میکردند و از آن میرود و ملاقی میکند طرز میشود و متفرق میشود از دو جز

عنبر اشهب دو مثقال صندلین و عود چینی را سوهان با رنده کرده اجزا را نکوفته و دو شبانروز با عرق بید مشک و آب گلاب که
گلاب سدس و عرق بید مشک ثلث باشد خیسانیده و در دیگ کرده عنبر را نکوفته و در پارچه تنگی در دهن نیچه بسته عرق
بکشند **نسخه عرق** که منافع بعرق سابق نزدیک است اما از او گرم تر است و در تقویت باه اثر عظیمی دارد چوب چینی
سه صد مثقال گل گاوزبان گیلانی گاوزبان گیلانی بادرنجبویه صندل سفید از هر یک پنجاه مثقال گل سرخ صندل سرخ پوست ترنج شقاقل
مصری از هر یک بیست مثقال دارچینی سنبل الطیب از هر یک سی مثقال سعد کوفی سورنجان مصری ساذج هندی ثعلب
مصری خولنجان عود قماری از هر یک ده مثقال بهمن سرخ بهمن سفید از هر یک بیست و پنج مثقال ریحان تازه و نعناع
تازه از هر یک دو دسته گل پنج صد مثقال مویز طایفی با دانه کوفته سه صد مثقال عنبر اشهب سه مثقال چینی و عود و صندلین را
بدستور اول ریزه کرده سایر اجزا را کوفته دو شبانروز در عرق بید مشک گاوزبان و آب بهمان عنوان خیسانیده
در روز آخر مویز را اضافه و در دیگ کرده عنبر اشهب را در پارچه بر دهن نیچه بسته عرق بکشند و بدستور در دو وقت
روز یا بعد از انحدار غذا دو فنجان یا کمتر یا بشیر گاو یا نبات و گاهی بدون نبات بنوشند **فصل پنجم** در بیان استعمال
ادویه بطریق حلوا و حریره **اما حریره** این دوا که در امراض سینه و خشونت از تنگی نفس و سرفه کهنه نافع است چنانکه
که هر روز نیم مثقال یا یک مثقال یا دو مثقال بحسب ضعف و قوت مزاج چوب چینی را نرم کوفته و بخته با مقدار
او نبات نرم کرده شب در پیاله عرق بید مشک خیسانیده صبح با آتش ملایم جوشانیده تا بطریق پالوده بسته شود
آنگاه بحکم میل نمایند و تا سه روز یا شش روز بدین دستور بنوشند و گاهی نیز شکر تیغال و برنج حلیم و نشاسته و کتیرا و
صمغ عربی از هر یک بقدر سدس چینی اضافه نموده بدستور حلوا نمایند **اما حلوای** چینی که در امراض سینه نافع است
و با بعضی ادویه مناسبه تقویت باه میدهد و تسکین دردهای اعضا میکند و با وجاع مفاصل نافع است بدستور
که بیان میشود **صفت حلوای** که در امراض سینه و خشونت و سرفه کهنه نافع است چوب چینی کوفته از پارچه بیرون
کرده با نشاسته و کتیره برنج و شکر تیغال و نبات سفید و تخم ریحان در روغن تازه بهمک بدستور مقرر حلوا سازند
و اگر تسخین مطلوب باشد دارچینی زرنباد زنجبیل فرنجمشک از هر یک قدری نیز اضافه نمایند و در هر شربت و
خوراکی در ضعفا زیاده از یک مثقال و در متوسطین دو مثقال و در اقویا سه مثقال نباید باشد **صفت حلوای دیگر**
بجهت سرد وین که دردها و اوجاع را نافع است و تقویت باه میکند چوب چینی نرم کوفته از حریره بیرون
کرده ده مثقال زنجبیل یک مثقال قرنفل میل سورنجان خولنجان زرنباد از هر یک دو مثقال دارچینی چهار مثقال مغز
چلغوزه نارجیل از هر یک ده مثقال آرد گندم روغن گاو نبات از هر یک بقدر ضرورت یا عسل و قند صد و پنجاه

مثقال بدستور معمول حلوا سازند و هر روز پانزده مثقال تا سی مثقال بقدر ضعف و قوت مزاج میتوان خورد و اگر درین حلوا
و سایر حلواها و حریرها قدر چینی را مضاعف ساخته تراشیده بقدر هر یک مثقال از چینی صد مثقال آب در دیگ نموده
بطریق عرق و قهوه جوشانیده تا ربع بماند و با عسل و شکر و قند بقوام آورده حلوا و حریره بسازند بهتر و نافع تر است
چنانچه در باب معجون بیان شد **ایضا حلوای** که درد مفاصل و دردهای که از آتشک عارض شده باشند نافع است چوب چینی
شش مثقال دارچینی چهار مثقال سورنجان شکر تیغال سه مثقال نبات سفید پنجاه مثقال با آرد گندم و روغن گاو و نمک
و روغن بادام از هر یک بقدر ضرورت حلوا سازند و از پانزده مثقال تا سی مثقال بدستور حلوای سابق بحسب ضعف و قوة
میل نمایند **فصل ششم** در بیان استعمال اشیا بطریق مرهم و روغن که در جراحتهای آتشک و زخمهای ناصور و اوجاع
مفاصل و سایر دردها نافع است **صفت مرهمی** که در جراحتها خصوص آتشک کمال نفع دارد آهک در کیسه کتان کرده
یک شبانروز در آب خیسانیده بعد از ان بهمواری و آب مالیده انگاه آب را گذاشته در دو ادبه نشیند آنرا
از روی او بهمواری ریخته ان درد را خشک یکجزو ازین و دو جزو از چوب چینی نرم کوفته و بیخته و نصف جزو از مردارسنگ
و حنا و ربع جزو موم سفید و اقلیمیای نقره و قلیل جمیع اجزا روغن زیتون مرهم سازند **مرهم** دیگر که منافع او زیاده
از اول است توتیا و مرداسنگ سفیداب قلعی از هر یک سه مثقال چوب چینی و موم از هر یک پنج مثقال با کره گاو
یا مارشیر بیست مثقال بدستور معمول مرهم سازند اگر نصف کافور سوخته داخل سازند بهتر خواهد بود **مرهم** دیگر که کلی را
مفید است مرداسنگ توتیا صابون رقی تراشیده از هر یک پنج مثقال از زروت حنا مازو زنگار اشق کندر از
هر یک دو مثقال زفت بیست مثقال چوب چینی ده مثقال صمغها در سرکه حل نمایند و توتیا را با سرکه بسایند و سایر اجزا
را بغایت نرم صلایه کرده موم زرد و روغن زیتون و روغن بادام تلخ و روغن گل سرخ از هر یک بیست مثقال
مرهم نموده نگاه دارند و در هر سه روز یکبار بحمام رفته سر را بشویند و ازین مرهم بمالند و اگر چوب چینی را بتنهای نرم ساخته داخل
زفت نموده بر سر کچل اندازند مفید است و در جراحتهای آتشک اگر قدری داخل مرهم کافور یا یا سلیقون یا
رسل نمایند نافع است **روغنی** که در اوجاع مفاصل و دردهای که از آتشک حادث شود بغایت نافع است
سورنجان و مخلصه و سداب از هر یک پنج مثقال قصب الذریره اشنه سنبل الطیب ساذج هندی زراوند طویل
مرزنگوش از هر یک سه مثقال عاقرقرحا دو مثقال قسط تلخ شش مثقال چوب چینی بیست مثقال مجموع را نیم کوفته
سوای چینی که زنده نمایند و یک شبانروز با یکمن شاه آب خیسانیده انگاه با روغن زیتون و گل سرخ از هر یک چهار مثقال
روغن بابونه و روغن زنبق و روغن شبت از هر یک پانزده مثقال در دیگ نموده باتش ملایم بتدریج بجوشانند

تمام شود

تا مهرا شود و آب برود آنگاه صاف نموده روغن بردارند و ثفل را باز همین قدر آب و چهل مثقال روغن کنجد دفعه دیگر بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند صاف نموده داخل روغن اوّل نموده بردارند و وقت حاجت بمالند و بعضی اوقات اگر در
بروده مثقال یکمثقال مومیای حل سازند نافعتر خواهد بود و در اوجاع و امراض بارده و رعشه و لقوه و فالج اگر در ده مثقال از
برگ آن چند بیدستر و فرفیون نیم مثقال نرم سائیده اضافه نمایند بغایت نافع خواهد بود و گاهی سیزده مثقال چوب چینی را
تراشیده بدستور تر بر آب جوشانیده تا ربع آن که چهار یک تر باشد بماند با روغن گل سرخ و روغن زیتون و روغن
بابونه با رست بقدری مثقال جوشانیده تا روغن بماند و آب رفته و در اوجاع مفاصل و درد کمر و در اوجاعی که از انسک
عارض شده استعمال نموده بغایت نافع بود و در اوجاع مفاصل گرم ده مثقال برگ حنا را علیحده شب خیسانیده و صبح
جوشانیده صاف نموده با روغن گل سرخ تنها اضافه آب چینی نموده جوشانیده تا روغن بماند و حین استعمال در وی یکمثقال
یکمثقال سورنجان مصری و یکمثقال حضض مکی را بغایت نرم ساخته اضافه نموده بغایت موثر یافته و بعضی اوقات
نیز بمقدار سی مثقال آب سداب یا کرفس یا بره و اضافه آب چینی و روغنها نموده چندان جوشانیده که روغن بماند
و در اوجاع مفاصل و اوجاعی که از مواد بارده عارض شده بود استعمال نموده اثر تمام کرده شده مقاله دویم در بیان
عشبه مغربیه و مزاج خوبی و بدی و منافع او مشتمل بر دو باب باب اول در بیان وجه تسمیه و نیک و بد و تحقیق مزاج
و منافع او مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان وجه تسمیه و خوبی و بدی و مزاج او بدانکه عشبه را بلغت اهل روم
سپرنیه و بزبان فرنگ اشترپا گویند چون از مغرب زمین می آورند یا آنکه اولا اهل مغرب را اطلاع بر منافع
و فواید این دوا حاصل شده و بعد از آن در سایر بلاد انتشار و اشتهار یافته عشبه مغربیه نامند اما مزاج این دوا
از روی طعم که عفوصت و مرورت بر او غالب است و از راه قیاس علاج بر مرض و در مرض بضد است و در
امراض و امزجه بارده رطبه و مبرودین نافع و در امزجه حارّه یابسه محرورین مضر است باید که حار یابس باشد
و تجربه نیز موید این معنی است و چون که حرارت و یبوست او محسوس و ظاهر است و یبوست زیاده از حرارت
احساس میشود ظن غالب آنست که در اوسط درجه دویم حار و در اواخرش یابس باشد و خوب این دوا
چنانچه مشهور است آنست که باریک باشد و رنگ او سرخ و تیره نباشد بلکه خوش رنگ باشد و چون بشکنند
از و غباری ظاهر گردد و مغز او سفید باشد و غلیظ و بسیار رنگین و بره و بد است فصل دویم در بیان منافع
اما منافع او آنست که در اکثر امراضی که چوب چینی نافع است این دوا نیز نفع میکند مگر در امراض و امزجه حارّه
که چوب چینی مفید و این دوا مضر است و در بعضی از امزجه فواید این بیشتر از چوب چینی است مثل اوجاع

مفاصل و نقرس و وجع اعضا که از مواد بلغمیه بارده باشد و همچنین در ضعف معده که از رطوبت باشد و بخصوص بواسیر که
تجربه شده از چوب چینی زیاده نفع و از مشاهده شده و در فالج و استسقا و لقوه و رعشه که چوب چینی مفرحست این دوا
نافع است مجملا در اکثر امراض و اوجاع و قروح آتشک و امراضی که از آتشک حادث شود و خوره هم نافع این دوا
نیز کمال نفع و اثر دارد و در اثنای زخم آتشک میتوان داد و در امراض بارده سوداویه و امزجه رطبه بلغمیه مفید و در امزجه
و امراض حاره یابسه مضرست اما نفع این دوا در بلغمیه ظاهرست چه در برودت و کیفیت حرارت و یبوست ضد برودت و کیفیت
برودت و رطوبت بلغم است و موافق قانون کلی علاج مفید است اما در سوداویت اگرچه در کیفیت یبوست مثل کیفیت
یبوست سوداست و نباید که نافع نباشد اما چنانچه در باب چینی بیان شد چون اولا یبوست و حرارت ذاتی تحلیل رطوبات
فضلیه و ترقیق اخلاط غلیظ میکند باین سبب حرارت غریزی و قوتهای طبیعت قوة یافته تحصیل رطوبات صالحه بسیار
در بدن مینماید اصلاح یبوست سودا و رفع مرض ببین علت میشود پس بدین جهت در امراض سوداویه نیز نافع است اما
با امزجه و امراض دمویه و صفراویه مضرست زیرا که موجب حدت صفرا و زیادتی حرارت خون و احتراق او میگردد
مگر آنکه تعدیل بعضی عرقهای سرد نمایند که در بعضی وقت ممکن است که در بعضی امزجه صفراویه و دمویه نافع باشد اما دستور
فصد و تنقیه و ضرورت و عدم ضرورت درین دوا بعینه آنست که در چوب بیان شده در باب عنان قانون عمل
نمایند **باب دویم** در بیان قواعد استعمال اینده و اشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در بیان دستور معمول و مشهور طریق
قهوه چه اگر دو طریق و دستور در باب خوردن این دوا بعنوان قهوه میانه اطبا معمول و مشهور است **دستور اول**
آنست که شصت مثقال از عشبه خوبی را که نمک خورانک متعارف است بقدر نخودی ریزه کرده یکشب با یکمن تبریز
گلاب و یکمن تبریز عرق بید مشک و یکمن تبریز آب خیسانیده صبح در دیگ سنگی کرده باتش ملایم جوشانیده
تا بنصف رسیده صاف نموده در شیشه کرده و در عرض نه روز با نبات شیرین ساخته بحکم میل نمایند از مقرار
قدر شربت هر روز شش مثقال و چهار دانگ میشود که با زای هر مثقالی از عشبه بیست مثقال آب و عرق که دویست
مثقال باشد اضافه نموده چندید بجوشانند که صد مثقال بماند که مجموع آب و عرق شصت مثقال عشبه یکهزار و
هشتصد مثقال و نصف آن نهصد مثقال میشود و در گاه هوا گرم باشد یکدفعه بجوشانند دغدغه و فساد آن عشبه
در عرض نه روز نشود هر سه روز یکبار بیست مثقال از آبا یکمن آب و عرق بدستور جوشانیده میلنمایند و
اگر گرمی هوا بمرتبه باشد که گمان فساد در سه روز نیز باشد هر روز بطریق جوشانیده میلنمایند **دستور دویم**
چنانست که شصت مثقال را با آب و گلاب و عرق بید مشک و عرق گاوزبان از یک من تبریز بدستور

جوشانده

زمرهٔ انبیا محمد المصطفی صلوات الله وسلامه علیه و آله ما دامت الارض والسموات و سزاوار ارزانی قدر مقدور و شایسته معطر آل اطهار
و عترت اخیار اوست که مقربان درگاه اله و نوربخشان دلهای سیاه و گنجوران خزانهٔ رحمت الهی و کارفرمایان کارخانهٔ
فیض نامتناهی و تاجداران کشور دین و راهنمایان طریق یقین و دانش آموزان نفوس و عقول و قافله‌سالاران منهاج
رسول الله صلی الله علیه و آله الی یوم الدین سیما روضهٔ عرشش درجهٔ شهسوار میدان لافتی و مسندنشین بزم
هل اتی گوهر یکتای دریتیم امامت و مطلع غرّای دیوان ولایت و خلافت که بی ام الف بلا کشش حرف مخلص بود و جام
ولایت بر قامت او دوخته و چهرهٔ ممکنات فانوس سیمت از شمع مهرش افروخته وصی نبی و ولی مطلق امام المشارق و المغارب
علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و علی اولاده و اصحابه و جنوده و الله فوق جنوده و سلم تسلیما کثیرا کثیرا چون بر راز
داران تجربه و قیاس و مزاج‌شناسان دانش اساس را معلوم است که چوب چینی از جمله دواهای کثیر النفع و سریع الاثر
است چنانچه پیران ناتوان از نبردی جوانی و جوانان ضعیف را از صهبای خوشی زندگانی می‌بخشد زنگ امراض مزمنه را از
آیینهٔ بدن می‌زداید طراوت رطوبت طبعی و حرارت غریزی می‌افزاید تب و عرقش با شیرهٔ جان و آب حیوان آمیخته و
معجونش شهد صحت و قوت و توانایی سرشته به دستیاری این چوب خشک که قامت خمیده راست و جانبردی این
ریشهٔ فرسوده گلبن مزاج پژمرده سرسبز و شاداب میشود و چوب چینی خواندنش خطاست و ریشه درخت طولی کش
سرسبزه است و در کتب اطبای سابق مذکور و مسطور نیست و در هنگامی که از شعشعهٔ شمشیر عالمگیر نواب سلطین اعلیحضرت شاه
اسمعیل انار الله برهانه عرصهٔ گیتی فروزان شد این مقارن حدوث آتشک که از امراض خبیثه که در کتب قدما نیست و عمده
علاج و دوای او چوب چینی است در ممالک ایران از برکات ذات همایونش اشتهار یافت و از جمله متأخرین حکیم
عمادالدین محمود که عارف فضل و دانش بود در این باب رساله نوشته چون اوایل اشتهار و مبادی انتشار این دوا
و تجربه بسیاری ننموده بود نتایج در مزاج اندیشه حکیم صریح نکرده و میرزا قاضی که بعد از ذیفر رساله نوشته و در باب
قول حکیم را مسطور داشته بنای رساله را بر ایراد بحث و رد آن از آن مشغول بحث شرعی بوده منافع و مضار مزاج
از حسب الواقع بیان ننموده و اکثری از اطبای این عصر دوران فرخنده نشان نیز در باب مزاج و قدر خوراک و وقت
و طریق خوردن و ملاحظه آنچه باید از آن پرهیز نمودن و آنچه باید در استعمال است اختلاف بسیاری نموده بعضی در هر
مرض تجویز می‌کنند و برخی دیگر ملاحظهٔ مناسبت سن و مزاج و فصل نمی‌نمایند و با اطفال و پیران و در فصل زمستان و تابستان
میدهند و طایفهٔ دیگر رعایت قوه و ضعف مزاج و بنیه و بدن و شدت و ضعف مرض نموده در همه حالات یکسان تجویز
تجویز مینمایند و بعضی دیگر فصد و تنقیه و پرهیز و ملاحظه را اصلا ضرور نمیدانند بلکه مضر میدانند و بعضی دیگر در پرهیز مبالغه از حد

ضرورت میکند بنابرین این کمترین غلامان شهرستان اثبات سلطانی محمد هاشم طهرانی که درین عرض مدت چهل سال که
اشتغال بخدمت طبابت داشت باحتیاط و تامل تمام این دوا را در امراض متضاده و در مرض آتشک و امراضی که از او حادث
میشود و در ترک عادت افیون مکرر تجربه نموده بنظر فکر دیده اند نفع و ضرر آن از او دیده از جهه و استان مختلفه و
اغلب فصول ادویه مشاهده کرده بود و بر مزاج و کیفیت و خاصیت او اطلاعی حاصل نموده و مقدار خوراک و مدت
خوردن و طریق جوشانیدن و اشامیدن و مناسبت و مخالفت با هر مزاجی و مرضی و سنی را معلوم نموده بود و طبع
وقاد مبارک اشرف اقدس ارفع خاقان سلیمان شان را که فهم حقایق علوم حکمی طبیعی و درک دقایق فلکی ذات
بتدقیق و تحقیق مسایل و مطالب خصوصا اوقات علم شریف طب راغب دیده بخاطر قاصر این غلام که پیوسته معروف و
معطوف بتحصیل دعای خیر و ثواب بجهت ذات ثواب کامیاب اشرف بهر طریق و دستور که مقدور و میسور و
دسترس باشد بود و دوام دولت گردان عدت راتشل صلوات خمس و سایر واجبات بر خود و لازم میدانست
رسید که رساله جامع کامل و مقاله حاوی شامل بر کیفیت مزاج و حقیقت و خاصیت و نفع و ضرر این دوا و در ازمنه
استان و فصول مختلفه و ضرورت فصد و تنقیه و مقدار خوراک و مدت خوردن و طریق و دستور جوشانیدن
اشامیدن هر یک از انجه قویه و ضعیفه و متوسط بعنوان عرق و قهوه و سفوف و معجون و لعوق و عرق کردن و
حلوا و حریره پختن و پرهیز و غیره هر یک و استعمال بخور و مرهم و روغن و نسخهای مجربه متعدده در هر باب بفارسی که کلی
خواص و عوام بر مزاج و نفع و ضرر و دستور خوردن و قانون و استعمال او بهر عنوان که باشد اطلاع یابند ثواب آن
بروزگار فرخنده آثار عاید گردد تالیف نموده افتتاح مقصود و مرام بذکر مجملی از معنی درجات ادویه و مرکب آن و کیفیت
و خاصیت و رطوبت فضلیه که باعث زیادتی بصیرت و فهم سخنان مذکور در باب مزاج این دوا است و اختتام
کلام بذکر نسخه مجربه که در اکثر منافع مثل چوب چینی و در بعضی از انجه و امراض نافع تر و بهتر است و در کتب طبیه مذکور
نیست و بیان مزاج و نفع و ضرر او در امراض و دستور خوردن و اشامیدن و سایر انچه تعلق باو دارد بطریق تحریر
بر سبیل تفصیل نماید و بدرر فواید و غرر فراید که در هر باب بقدر مرتبه و فهم و استعداد معلوم نموده ممتاز ساخته بنظر
اکسیر اثر ارباب فطنت بارگاه خاقان انجم سپاه و بستانبوسان درگاه سلیمان عالم پناه سرور تاجداران جهان نجیب
نسب نبوی سرفراز سلاطین زمان با اصل و طینت صفوی اعتدال کش مزاج روزگار بعدل کامل قوة فزای طبیعت
گیتی بفیض شامل دولت روزافزونش کارنامه زمان و او از طالع همایونش دیباچه سعادت دولت و
سپاه سمند فتح و اقبالش توسن فلک رایی کرده و کف کفایتش جود حاتم را طی نموده کواکب با آنکه هزاران

شهرت ... باشد در مرتب ...

چشم شده اند شب و روز سیر میکنند منازلش جهانبانی در برج مکانی ندیده اند و افلاک با وجود آنکه سراپا گوش گشته
اند و پیوسته گرد جهان میگردند طنطنه عظمت چنین سلیمانی نشنیده اند جهانبانی که آب و آتش تیغ جهانگیر را
مانند رطوبت طبعی و حرارت غریزی در پیکر جهان کار فرموده و حرکت و سکون علارک را چون بسیط و قبض نبض موجب
راحت و آسایش جان جهانیان نموده و فروغ صدقش جهان را چون صبح صادق روشن ساخته و آفتاب عدل عالم
افروزش ظلمت ظلم را از عرصه گیتی برانداخته یاوری اسلام بعدلش قوی و بدعت از وی مختفی و منزوی سلیمان مکانی که آسمان
بسلطنه برج کمر اطاعتش بسته و عقل کل زبان بمدح و ثنایش گشوده و فلک اثیر بتعظیم علایش سر برهنه زمانه بوسه انگشت
تواضع بر جبین دارد و کیوان دربان قصر او و مشتری مداح و داعی صدر او و بهرام از بیم قهر اعدایش فیروزه و آفتاب
نصرت اولیای دولتش تیغ کشیده ناهید از برای بزمش ربط مینوازد تیر بهر وزیری و دبیریش علم قطع میزند ماه
هر ماه دو بار بجهت سمند رخشش هلال میگردد و سکه زر شاهی که برای نشر آفتاب نظیر اندیشه ها را در رجب چون ظل قبل ازحل
مشاهده نماید و سر از خمار پر از آوردن استتار طلوع سحرش از نقص و رنگ فرماید عقل در تحریر اوصافش تحیر و قلم از
تحریر کمالش عاجز سلطان سلطان نشان و خاقان سلیمان مکان ظل الله فی الارض مالک البسط و القبض اجل السلاطین
شرقا و غربا و اعظم الخواقین حسبا و نسبا السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو النصر و المظفر
شاه سلیمان الصفوی الموسوی بهادر خان لازالت اطناب خیام دولته باوتاد الخلود ممدوده و ظلال رافته و عدله علی
رؤس الخلایق ممدوده امید که همیشه فتراک طاعت و بندگی این پادشاه دین پناه سایه العدل بر و ظلم کاه مانند
رگ جان در گردن اهل جهان مشید بوده به پاسبانی حمایتش عالمی در بستر راحت غنوده و نگاهبانی حراستش جهانی در
مهد امان مرفه و آسوده باشند رساند و شاید وسیله و ذریعه عرض احوال کثیر الاختلال که بدون وسیله و واسطه در مرتبه
امثال ما غلامان نیست و به جهت مطلب سهلی را که متضمن خیر و ثواب بسیار نیست و در مجاست که در خاطر عاطر راست
جرات عرض نماید کرده و رجا از کرم ولی النعم واثق صادق است که خدمت این بیچاره طبیب غریب بی سرمایه فضول
نزد اعلیحضرت شاهی ظل الهی پایه قبول یافته این نقد مغشوش از نظر کیمیا اثر تمام عیار شود و بوسیله انتساب بآن
القاب مستطاب مقبول قلوب ارباب الباب و منظور انظار اصحاب و احباب گردد و بعین مرحمت ملحوظ و بتوشیح
تشریف عفو و اصلاح محفوظ باشد فمن عفی و اصلح فاجره علی الله و چون بنا بر اشتمال این رساله بر فواید و منافع چوب چینی
مشهور پرورش یافتنش از آب چشمه حیات و زندگانی موسوم بعین الحیوه نمودن را مناسب دیده و عین الحیوه
باشد در ترتیب بر یک مقدمه و دو مقاله کرده مقدمه در بیان کیفیت اطلاع بر چوب چینی مقاله اول در بیان مزاج و منافع

و سایر آنچه بچوب چینی تعلق دارد مشتمل بر نه باب باب اول در بیان تحقیق و درجات ادویه و معنی مرکب القوی و دو چیز
در رطوبت فضلیه باب دوم در بیان مزاج چینی مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان اعتقاد حکیم عماد الدین محمود و میرزا
قاضی در بیان مزاج این دوا و نقل سخنان ایشان فصل دوم در بیان اعتقاد این فقیر در باب مزاج این دوا و ذکر
تمامی دلایل بر یک بر مطالب و مدعا باب سوم در بیان منافع چوب چینی مشتمل بر چهار فصل فصل اول در منافع او در مرض آتشک
فصل دوم در منافع آن و سایر امراض فصل سوم در منفعت او در ترک افیون فصل چهارم در منافع کلیه او بوجوه
معلومه بطریق قهوه و عرق باب چهارم در بیان خوب و بد این دوا باب پنجم در بیان آنکه این دوا موافقت و
مناسبت بکدام مزاج و سن بیشتر دارد و در چه فصل خوردنش بهتر است باب ششم در بیان ضرورت و عدم
ضرورت فصد و تنقیه قبل از شروع باب هفتم در بیان فواید استعمال این دوا بطریق عرق مشتمل بر سه فصل فصل اول
در بیان جوشانیدن و طریق معرفت رسیدن آب بقدر معین و خوردن بطریق عرق لقاون(?) معمول و مشهور
فصل دوم در بیان اغذیه و اشربه و پرهیز و ملاحظه فصل سوم در بیان خوردن این بطریقی که مجرب و معمول فقیر است
باب هشتم در بیان خوردن او بطریق قهوه مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان دستور معمول و مشهور فصل دوم طریق
معمول فقیر باب نهم در بیان استعمال این دوا بغیر طریق عرق و قهوه مشتمل بر شش فصل فصل اول در استعمال بطریق
سفوف فصل دوم در استعمال بطریق معجون فصل سوم بدستور نقوع فصل چهارم بعنوان عرق کشیدن فصل پنجم بطریق
حلوا و حریره فصل ششم طبیخ زر جسم(?) و روغن مقاله دوم در بیان عشبه مغربیه مشتمل بر دو باب باب اول در بیان وجه
تسمیه و نیک و بد و مزاج عشبه و منافع آن مشتمل بر دو فصل فصل اول در نیک و بد شناختن عشبه و مزاج عشبه فصل دوم
در منافع او باب دوم در فواید استعمال این دوا مشتمل بر چهار فصل فصل اول در بیان دستور مشهور بعنوان قهوه
فصل دوم در طریق حکمای مغرب فصل سوم در دستور مجرب فقیر فصل چهارم در بیان استعمال این دوا بطریق سفوف
و معجون مقدمه در بیان کیفیت اطلاع بر بیخ چینی بدانکه در بعضی از رسایل حکمای فرنگ که درین اوان تالیف
شده مسطور است که در سالی کمی و قحطی در آن بلاد پیدا شده بود که مردم از یافتن غذا متوجه کوهها و صحراها شده
اغذیه البسه(?) بهایم و علف‌ها و بیخ گیاهها می‌نمودند و چون این بیخ چینی خالی از مزه تمیست(?) و طعم و رایحه که موجب تنفر طبیعت
باشد ندارد و باین بیخ بیشتر رغبت می‌نمود از اتفاقات در میانه این جماعت جمعی از صاحبان امراض مزمنه
خصوص سوداویه و قروح عفنه خبیثه و غیر اینها از امراض ردیه بوده‌اند که از خوردن این بیخ چینی صحت کامل می‌یافتند
و چون این احوال را مشاهده نمود از آنجا استخراج لب آن روا مواضع برده پیدا داده اند بنابر آنکه در آن مکان نمک

انی

آن بدو
رطب و این

ترشی و شیرینی و میوه ها نیز در جهان و دستور سلوک میکرده اند با تلاحق افکار و تجارب بسیار بطریقی که الحال معمول و مشهور
است قرار یافته و از جمله اتفاقات حسنه آنکه در اوایل دولت و سلطنت نواب جنت مکان علیین آشیان خلاصه
اولاد خیر البشر مروج مذهب اثنا عشریه صلوات الله علیهم اجمعین شاه اسمعیل الحسینی الموسوی انار الله برهانه و اسبغ
علیه غفرانه مقارن ظهور و حدوث آتشک که در کتب طبیه مسطور نیست و بغیر چوب چینی دوائی دیگر را در آن چندان
تاثیری نیست و علاج کلی آن همین دوا است در بلاد عراق اشتهار یافته شیعیان و بندگان از آن منتفع شوند
یقین که از برکات وجود مبارکش بوده و در رساله دیگر از اتفاقات مذکور است که مردم آن بلاد هر سال چاروا
و حیوانات خود را به ییلاقات مقرر که داشته میفرستاده اند در سالی بسبب خشکی و کمی باران در آن ییلاقات
علف خوب سبز نشده بود موضعی که این بیخ در آنجا یافت شده میفرستند بعد از آوردن بعضی از حیوانات
که بغایت لاغر و ضعیف و لنگ و زخمهای ناسور برداشته تمامی چاق فربه گردیده و زخمها و لنگیهای آنها باصلاح
آمده متفق شوند که درین ییلاق البته علتی باید یافت شود که در ییلاق دیگر نباشد بعد از تفحص و تجسس ظاهر
میگردد که این بیخ درین ییلاق میباشد و در ییلاق دیگر یافت نمیشود و سبب و جهت رفع این علت یا د
چاقی حیوانات همین بوده بتدریج در امراض و علل انسانی تجربه و آثار منافع را مشاهده مینمایند و بمرور ایام
باین دستور که حال معمول است قرار میدهند و این کلام دلالت تمام دارد بر آنکه در امراض حیوانات نیز نافع
نافع است اما اول مشهورتر و الصواب نزدیکتر است و در رساله این نوع مسطور است که چون بلادی که
این بیخ را از آنجا می آورند در کنار معموره است که نجد و ظلمات نزدیک است ظاهرا نشو و نما و پرورشش از
از آب حیوان باشد که اینهمه آثار و منافع و خواص بر او مترتب می شود و العهدة علی الراوی باب اول در بیان
تحقیق درجات ادویه و معنی مرکب القوی و ذو الخاصیه و رطوبت فضلیه که دانستن اینها موجب زیادتی
بصیرت و فهم سخنانی است که در باب ثانی در تحقیق مزاج این دوا بیان میشود باید دانست که هر دوائی
که قدرت شربت و مقدار مستعمل از و بحسب قانون و عادت و از رسیدن آن بدن مزاج او باعتدال باشد اگر دا
و حرارت غریزی آن بدن در او تاثیر و کیفیت بالقوه او را اخراج نموده بالفعل سازد آن کیفیت حاصل
نباید کیفیت آن بدن باشد و بکرار و کثرت مقدار نیز زیاده نشود و از اعتدال نماند و اگر زیاده از کیفیت
آن بدن باشد خارج از اعتدال در آن کیفیت اگر زیاده در حرارت باشد حار گویند و در برودت بارد و در رطوبت
رطب و این خارج از اعتدال یا تاثیر محسوس ظاهری در بدن ندارد و مکرر بکرار و کثرت مقدار بادارد و اگر ندارد درجه

اولی و اگر محسوس دارد یا آنکه ضرر میرسد یا نمیرسد و اگر نمیرسد درجهٔ ثانیه و اگر میرسد بالضرورت بحد قتل و اگر
میرسد یا آنکه نمیرسد و اگر نمیرسد درجهٔ ثالث و اگر میرسد درجهٔ رابعه که دوای سمّی گویند و از برای هر یک
ازین چهار درجه سه مرتبه است ابتدا و انتها و وسط که آن کیفیت در ابتدا کمتر و در انتها بیشتر و در وسط واسطه
میانه آن دو مرتبه است و بدین سبب است که گاهی دو دوا را در یکدرجه خارج از اعتدال نامیده اند و تفاوت
در اثر ایشان بسیار است زیرا که یکی در ابتدای آن درجه و دیگری در انتها خارج از اعتدال است و مستعمل از دوای
سمّیه بجز ضرورت و علاج نیست که در مرتبه اول از درجه چهارم باشد نه مرتبه سوم و با مصلح استعمال شود
چنانچه افیون را با جند بیدستر و زعفران در حبوب نهاد و با زعفران تنها در مالیدن تا که مصلح اند استعمال مینمایند
اما مرکب القوی چیزی را گویند که مرکب باشد از امتزاج اشیائی که هر یک را قبل از ترکیب مزاجی باشد بخلاف
قرصان دیگری و نسبت الکامتزاج کاملی میانه اجزا او مثل امتزاج تامی که میانه سایر چیزهائی که از عناصر اربعه
ترکیب یافته اند واقع نشده که بر مجموع مزاجی فایض شده بلکه این امتزاج مجموع متشابه الاجزا گردیده یک جزو
محسوس مشهود و متشابه بالقوه که قوه بر نظام و نسق واحد باشد نشده بلکه قوی متضاده بالفعل در آن اجزا
مختلفه مرکب در هر جزئی موجود است که از بعد از ورود به بدن در زمان واحد و مواضع مختلفه یا در ازمنه
مختلفه و موضع واحد منشا آثار مختلفه مثل حرارت و برودت میشود اما صدور مختلفه در زمان واحد و موضع
واحد ممکن نیست زیرا که محالست که در یکزمان و یکموضع و یک محل هم گرم باشد و هم سرد چنانچه محال است
که این قوتهای مختلف در تمامی اجزای آنچه ساری و موجود باشد چه جایز نیست که یک جزو قوتهای مختلفه
باشد بلکه مراد چنان بیان شده است که هر قوتی در جزئی از اجزای اوست که هر یک بالقوه منشا اثری می
شوند منافی اثر جزو دیگر اما ذوالخاصیت چیزی را گویند که اثر او بصورتی باشد که بالضروره از سایر اجسام امتیاز
یافته نوع خاصی از جسم گردیده و بهمین جهت صورت نوعیه گویند زیرا که مخصوص بنوعیت و از هر فرد از آن نوع
بر همان صورت نیست والا افراد آن نوع خواهد بود مثل جذب مقناطیس آهن را و کهربا کاه را که هر یک بعد از امتزاج
و حدوث مزاج استعداد فیضان صورتی بهم رسانیده که منشا این آثار شده اند و مثل تریاق فاروق که از امتزاج
و اختلاط و اجزا مزاجی بر او فایض شده که استعداد فیضان صورتی یافته که آن بصورت و خاصیت در سمهای گرم و
سرد و مرضهای گرم و سرد بر دو نفع میکند و اگر این ذوالخاصیه موافق مزاج و مزیل علت باشد مثل فادزهر و تریاق
بالخاصیه موافق گویند و اگر مخالف باشد مثل سم افعی و بیش ذوالخاصیه مخالف نامند و شیخ ابوعلی در ادویه قلبیه

مقدار او ام
فعل و اثر دوا رقیق

قوله

طبیعیات شفا در باب خاصیت کلامی نقل نموده که خلاصه آن اینست که فرق میانه طبیعت و خاصیت اینست که خاصیت
بلکه خاصیت از طبیعت از برای اجسام مرکبه که بسبب استعدادی که ایشان را از حدوث مزاج حاصل شده از فیض
الهی بر جمیع اجزای او ساری گشته مثل فرقی که بالقوه مقناطیس جذب آهن نماید زیرا که طبیعت او اینست که
جذب آهن کند چنانچه قوت طبع حرارت آتش سوختن است اما چون محرقه نامی دارد و مشهور است و آن قوه
جاذبه نامی ندارد و نادر و غریب بحث از سبب خاصیت او غریب میکنند و از سبب خاصیت این امر معروف و
مشهور نمینمایند اگر آتش نیز غریب الوجود و عزیز و نایاب می بود و از جای دوری او را می آوردند برای خاصیت
او را بر جمیع خاصیت با تقدیم میفرمودند و سوال و بحث از سبب خاصیت او زیاده از همه خاصیتها میکردند چه آثار و
انفعالی که از آتش ظاهر میگردد از همه غریب تر و عجیب تر اما مراد از رطوبت فضلیه رطوبت است که در آن جزو باشد
و با تمام اجزا ممزوج نشده باشد و در عرض اندک زمانی تحلیل رفته از بدن جدا شود و سور انجا در روی ظاهر کرده مثل تحلیل
و دارچینی و تخم ... و در روغن رطوبت فضلیه باشد تقویه باه نماید و اطبا آن را دوای مهیج گویند باید دانست که درجات
ادویه مرکب القوی و ذو الخاصیت از جمله از مباحث مشکله و مسایل متعلقه این فن است و بر هر یک از این بحثها
بحثها وارد میشود که هر یک را جوابست که اگر تمامی را اندکور مباحث موجب طول کلام میگردد و لهذا بجهت زیادتی
فهم همین قدر که کافی بود اکتفا نمود و در رساله علیحده مبسوطه که درین ابواب نوشته جمیع مراتب و مقدمات
متعلقه برین مباحث مذکور ساخته اگر زیاده ازین خواهند بآن رجوع فرمایند **باب دوم** در بیان مزاج چینی بر
اعتقاد حکیم عماد الدین مرحوم مغفور میرزا قاضی و آنچه برین فقیر درین عرض مدت معالجه تجربه و دلیل ظاهر شده
مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در بیان اعتقاد ایشان بدانکه مغفور مرحوم حکیم عماد الدین محمود در رساله چوب چینی
میگوید که چون از اقوال قدمای اطبا در ماده این دوا چیزی بنظر نرسیده تامل تمامی در مزاج طبیعت او رفت بنا
بنابر قاعده کلیه اطبا که علاج و شفای هر مرض بضد است یعنی اگر مرض حار باشد بدواهای بارد و اگر بارد باشد به
دواهای حار و اگر رطب باشد بیابس و اگر یابس باشد برطب و نفع این بیخ در امراض سوداویه بیشتر است و
طبع سودا سرد و خشک است پس باید گرم و تر باشد و چون تاثیر آن در حرارت ظهوری ندارد و از تکرار و کثرت
مقدار او احداث زیادتی نمیشود باید دانست که در درجه اولی بلکه مرتبه اولی از درجه اولی گرم باشد و دیگر چون
فعل و اثر دوا ترقیق و تحلیل و سیلان فزودن مادهاست نه تغلیظ و تکثیف و بسته ساختن و صلب و سخت

نمودن که این از برودت است باید که حرارتی در طبع او باشد و چون حرارت در دوای معتدل از افعال مذکوره فهم است
نتوان گفت که حرارت او در مرتبه اوّل است پس هرگاه معتدل نباشد ظاهر است که بارد نتواند بود و در درجه
اولی از حرارت خواهد بود و اما اینکه رطب است نه یابس پس به آنچه که در بیان حرارت گفته شد چه افعال و آثار مذکوره
که ترقیق و تلطیف و تحلیل باشد منافی یبوست نتواند بود لیکن ممکن است که در یبوست کمی باشد که به مجاورت
و مصاحبت آب بسیار شکسته شود و به رطوبت مایل گردد و نتواند بود که به واسطه همین رطوبتی که از آب کسب کرده
یبوست او برطرف شود و این احتمال یبوست ابدا در حکم به رطوبت او تأملی هست بخلاف حکم به حرارت که
باوجود شکسته شدن برودت آب بالکلیه دفع نمیشود و اما در باب رطوبت فضلیه او تردیدی نیست و چون
این رطوبت فضلیه قدری از حرارت او کم میکند قسمی از چوب چینی که اندک کهنه و سوراخ دار باشد تأثیر او قوی
تر باشد و تفتیش در بعضی امراض بیشتر است پس اعتقاد حکیم معتوز در باب مزاج این دوا آنست که در
درجه اولی گرم است و گرمی او بعد از جوشانیدن در آب نیز باقی میماند و در رطوبت ذاتی او تأمل دارد
و در رطوبت مکتسبه از آب و آنکه رطوبت آب دفع یبوست ذاتی اگر داشته باشد میماند گودی ندارد و پس
به هر تقدیر بعد از طبخ گرم و تر میماند گرمی ذاتی و تری عرضی و کسبی اما مرحوم میرزا قاضی در رساله چوب چینی گفته
که حکیم عماد الدین محمود مزاج این دوا را گرم و تر میداند و فقیر را از روی دلیل و تجربه اعتقاد آنست که مرکب القوی
است و دو جزء دارد یکی لطیف که اندک حرارتی دارد و دیگری کثیف غایت سرد و جزء سرد زیادتی بسیاری
بر جزء گرم میکند و وقت جوشانیدن با وجود آنکه بیشتر جزءهای گرم با اندک جزء سرد داخل آب میشود و
باقی جزء کثیف سرد در ثفل او میماند باز سردی این جزء بارد غالب بر گرمی جزء حار است که داخل آب شده
اند و به همین جهت است که در ایام خوردن بیخ چینی از ادویه حاره و شربتها که در ایام صحت متضرر میشدند منتفع
میگردد و از حرارت آنها اصلا محسوس نمیشود و این دوا خشک است نه تر و آنکه حکیم معتوز میگوید که اگر گرم نمی بود
چرا ماده ها را تحلیل میبرد جوابش ظاهر است که اگر تحلیل ماده از راه حرارت او می بود چرا دواهای دیگر که از بسیار
گرم تر اند در یک ماده ها را تحلیل نمیبرند بلکه این فعل از جهت خاصیتی است که حضرت حق سبحانه و تعالی
در دوا آفریده همچنین که تریاق فاروق با آنکه بسیار گرم است و زهرها بارد و سمیت او را که بغایت گرم است دفع می
کنند نه از جهت گرمی بلکه از راه خاصیتی که دارد پس مجرد آنکه بیخ چینی ماده ها را تحلیل میبرد معلوم نمیشود که گرم باشد پس

رسید
که گویند تلخیفال را

معلوم

معلوم شد که مرکب القوی که جزو بارد او غالب است و مؤید آنکه مرکب القوی است آنست که در مرضهای گرم و سرد

هر دو نافع است و چون در مرضهای گرم نفعش بیشتر است ظاهر میشود که جزو سرد او غالب است و از این بیان

ظاهر شد که دلیل رطوبت حکیم تمام نیست بلکه خوشک است زیرا که اکثر اوقات در اول خوردن این دوا از جهت

بجهت خوراکش برودت از خشکی عارض میکرد و بطبیعت خشک میکردد و اگر روغن بادام اضافه نمایند این اعراض

حادث نمیشود لیکن اضعف و مرحوم میرزا قاضی در باب این دوا آنست که خشک است و مرکب القوی که جزو

بارد و جزو حار غالب و اکثر آثار تحلیل و ترقیق مواد او از راه خاصیت و صورت نوعیه است نه از جهت کیفیت فصل دوم

در بیان اضعف و این حقیر در باب مزاج این دوا آنکه آنچه از راه تجربه و قیاس بر این فقیر بی بضاعت در را

ضاعت ظاهر شد دانست که مزاج او سرد است در مرتبه اول از درجه اولی و سردی او از ممازجت و مخالطت

آب بیشتر میشود و خشک در مرتبه اول درجه دوم و از ممازجت و مصاحبت آب یبوست کم میکردد و این

ترقیق و تلطیف و که آخرش و منافع و آثار قویه از جهت خاصیت و صورت نوعیه و بعضی دیگر از آثار تابع کیفیت

است و رطوبت فضلیه در بدن دو بسیار است لهذا القوت یاد میکنند و در اندک جائی سوراخها در ما وظاهر میشود

و آثار او در یبوست در بعضی از جهه و امراض که رطوبت غالب باشد بیشتر میکردد و دلیل مرحوم میرزا قاضی بر مرکب القوی

بودن تمام نیست چه هرگاه او این آثار را افعال را از جهت خاصیت و صورت نوعی میداند مثل زعفران فاروق که

بجهت خاصیت در مرضهای گرم و سرد نفع میکند نه از راه کیفیت زیرا که مزاج او حار است و حرارت به مزاج حار گرم

میرساند نفع لیکن نفع او در امراض حاره و بارده موید مرکب القوی بودن نمیتواند و زیادتی نفع او در امراض

در امراض حاره چنانچه او خود قابلیت دلیل برودت و سردی او خواهد بود چنانچه فقیر میگوید و آنکه حکیم علاء الدین محمود

گفته که حرارت او بعد از جوشانیدن در آب باقی میماند بسیار دور است زیرا که او خود قایل بحرارت در مرتبه

اول از درجه اولیست که قدر غیر محسوس است هرگاه یکمثقال او را با صد و پنجاه مثقال آب که در درجه اولی سرد است

بجوشانیدن چون میتواند بود که با وجود این همه برودت و مقدار کثیر حرارت غیر محسوس باقی بماند اگر گویند که این

مقدار برودت مخصوص آب بسیط است و این آب بسیط نیست میگویم که امثال ظاهر است که ترکیب آب

باعث حرارت او نشده و بعلت ترکیب چیزی از برودت او کم شده خواهد بود و غایت این کمی آنست که بدرجه دوم

رسیده باشد و بر تقدیری که بدرجه اول و مثل یخ چیزی در درجه خلاف باشد در این صورت نیز غایت در میانه

که گویند یکمثقال از حار درجه اولی را اگر جوشانند با صد و پنجاه مثقال آب از باد در روان درجه مزاج مجموع سرد و لا اقل

معتدل شود هرچند حرارت عرضی ترکیب نموده باشد اما سردی او از روی قیاس از جهت طعم است که کیفیت
برودت طبعی برو غالب نیست و بمنزله آبست و اگر گرم بشود بایست شیرین یا شور یا تلخ باشد و همچنین پوست او
نیز از عفوصت او در حین خوردن ظاهر میشود اما از راه تجربه الکه جمعی را که مزاج ایشان در غایت حرارت بود
و تشنگی بر ایشان غالب میگردید از خوردن آب چینی حرارت کم و رغبت بآب برطرف میشد و آب چینی را به تکلیف
میل میشود تا از ادویه حاره و شیرینی باعذری می خوردند رغبت بخوردن آب چینی میکردند و چون عادت بشربت
غلیظ و بخوردن نمک ادویه حاره و شیرینیهای بسیار را افزود و از لوازم شرط خوردن این دوا نمیدانسته اند
بسیار صرف و میل نموده اند و بدین جهات اکثر اوقات حرارتی بر مزاج ایشان غالب و رغبت زیادتی بآب
نه هم میرسید و در اثنای خوردن یا بعد از فراغ امراض حاره و جوششها عارض میگردید گمان میشود که این آثار
و امراض از حرارت مفرط این دواست چه بسیکه از افراط در ادویه حاره و شیرینی امتناع نمود هیچ درجه احساس
بحرارت نکرده بلکه برودت بر مزاج غالب و اصلا رغبت بآب نمیکردند و این عوارض نیز عارض نمیشد و احداث
زحیر و جوشش در اوایل چنانچه مرحوم میرزا آقاسی میگوید دلیل یبوست است لهذا در اوایل خوردن این دوا تا طبیعت
الفت باو گیرد و بقوه قوی باشد از شیرینی ها و نان روغنی و ادویه حاره و کباب باید اجتناب نماید و غذا
های لطیف و خفیف و شوربا ها و آبگوشت و امثال اینها اغذیه اختیار نماید تا موجب زحیر و جوشش نشود و بدانکه بعد از تحقیق
و کثیف و غلیظ و بیان خشکی این دوا تحقیق درین مقام ضرور است و آن اینست که با وجود خشکی منافی با
فربهی بدن و صفا و رونق بشره از آثار رطوبت است و از خوردن این دوا حاصل میشود نه یبوست که موجب
لاغری و بیرونقی بشره میشود و نظایر دارد چنانچه اسحق بن سلیمان اسرائیلی که از مشاهیر اطباست در باب شراب گفته
که اگرچه شراب خوشک است اما رطوبت می فزاید و بشره را صفا و رونق می بخشد و بدن را فربه سازد و در امراض
سوداویه که از خشکی بهم میرسد بغایت نافع است زیرا که از خشکی که دارد اولا رطوبت فضلیه فاسده را دفع و کم
میکند و حرارت غریزی را قوت میدهد که او بر تنقیه رطوبات فضلیه را بالعرق و بول و ادرار دفع مینماید و قوت
هاضمه قوی و خون صالح بسیار در بدن حاصل میشود و باین اسباب رونق و صفای بشره و فربهی بدن
روی مینماید پس میتوان گفت که شراب هم خوشک است و هم تر چه اولا و بالذات از خشکی ظاهر میگردد و ثانیا
و بالعرض رطوبت ذاتی چنانچه سر رفتن بآب سرد اول بدن را سرد میکند و بعد از آن چون بسبب سردی
مسامات ظاهر بدن را ... و بسته میسازد و حرارت در باطن جمع میشود گرم میسازد و حرارت افیون نیز

3

هر یک وجه
در اقسام جنون

مثل حرارتیست که از آب سرد عارض میگردد زیرا که اولاً خون مسامات ظاهر را از راه سردی که دارد مسدود
میسازد و ثانیاً از تسدد و لبسن و ریح در باطن جمیع بدن را گرم میکند همچنین چوب چینی اولاً در بدن احداث
خشکی مینماید و رطوبت فاسده را دفع میکند و ثانیاً که حرارت غریزی و هاضمه قوی میشود و خون صالح و رطوبات
صالحه در بدن بسیار میگردد موجب فربهی بدن و صفای بشره میگردد و بس چوب چینی نیز مثل شراب یبوست
ذاتی دارد و برطوبت عرضی باب سیوم در بیان منافع چوب چینی مشتمل چهار فصل فصل اول در منافع او در
مرض آتشک که از امراضیست که در زمان سابق نبوده و در کتب قدما مذکور نیست و بحسب استعداد امزجه
و اهویه حادث شده چه در هر قرنی و دوری تقاضای هوائی و مزاجی و مرضی مینماید بدانکه نفع و اثر این دوا در
تمامی جوششها و زخمها و اوجاع مفاصل و سایر امراضی که در اثنای این مرض و بعد از آن حادث شود مکرر تجربه
مشاهده شده و بعد از آنکه بسیار تدبیرات متعارفه از تنقیه و تطلیه معالجه نموده بودند و اثری بر هیچ یک مترتب نشده بود
و بغایت لاغر و ضعیف و زرد لون گشته بودند از خوردن این دوا انتفاع کلی یافته و در بشره حمرت و صفا و رونق
و طراوت روی نمود و از اول بدن فربه تر شده بود و عقدها و گرههای صلب سوداوی که بسبب این مرض
عارض شده بود تحلیل رفته اثری از آنها باقی نمانده بود و مجملاً در تمامی اصناف و اقسام آتشک و انچه از و عارض
شود بغایت نافع و موثر چندی از زنان را که بعلت این مرض که عارض ایشان یا شوهران ایشان شده بود فرزند
حاصل نمیگردید یا آنکه بعد از تولد بسبب جوشش و زخم و آزاری که بعلت این مرض عارض میگردید زیاده از
پنج شش ماه زندگی و تعیش نمینمودند مکرر دیده شد که بعد از حمل تا سی چهل روز هر روز یک مثقال و بتدریج تا چهار مثقال
چوب چینی را بطریق شربه داده کمال انتفاع یافته طفل سالم و بیعلت و جراحت متولد گردیده دیده شد و همچنین دیگر آزاری که
عارض او نگردیده کامل و بزرگ شده و چون عمده علاج این مرض چوب چینی است حضرت حق سبحانه و تعالی مقارن
حدوث و عروض این علت چنانچه در مقدمه مذکور شد ایمائی باین معنی شد چوب چینی را به بندگان خود آشکار ساخت
ان ربی لرحیم ودود فصل دوم در بیان منافع او در سایر امراض بدانکه منافعی که این فقیر در مدت معالجه در سایر
امراض ازین مشاهده و تجربه نموده و قیاس طبی نیز دلالت بر نفع میکند با منافعی که در رسایل بجهت امراض مسطور
است و در اکثری بجهت ظاهر و قیاس تجربه نماید مفید باشد به تفصیل بیان مینماید و از برای ثواب و خطا
هر یک وجهی و حکمی مذکور میسازد و تا اشتباه و عللی که موجب آزار و اضرار مسلمانان باشد واقع نشود
در اقسام جنون از قطرب و مانیا و صبیان را و انواع مالیخولیا که در مراقی که چندان نفع نمیکند نافع است زیرا که

خون غلیظی را که بسبب کثافت و غلظت موجب عفونت طبیعت روح است صاف و نورانی و رقیق و لطیف میگرداند
و باین جهت این علتها رفع میشود و در ازاله جذام نیز منفعت است زیرا که تصفیه و ترقیق و تلطیف خون میکند و
گرمیهای لازم این مرض را تحلیل می برد و مادهای غلیظ و کثیف که موجب کدورت و تیرگی رنگ گشته اند بعرق اخراج
مینماید و بهوشیتی که در زمرض عارض گشته نفع میکند اما نفع او در علت آکله که خوره نامند بسیار است اصلاح
قرحه میکند و گوشت میرویاند و تقویت آن موضع و منع قبول ماده میکند مجرب در این مرض از حد و عد افزون
است و نفوذ او که در خاطر است و خالی از غرابتی نیست نقل مینماید یکی پسر میرزا قاسم وزیر دفتر است که در
اثنای مرض حاره برسام و زکام در دهان او این علت حادث شده بود و چند دندان او افتاده
حدت ماده بنوعی جراحت در عرض دو سه روز بدماغ نزدیک شده بود و باین عارضه اعضا و مایوس گشته و
فقیر بعد از ملاحظه علاج را در این دوا دیده اطبا و معالجین را اعتقاد این بود که کمال مضرت مینماید و بزودی باعث
هلاکت میشود چون اطبا قابل علاج نمیدانستند و مایوس بودند بدستوری که فقیر تجویز نموده بود هر روز قدر
قلیلی داوند بعد از چند روز روز بروز آثار بهی او ظاهر شد و باختلاط نموده تب و بیهوشی رفع شد و در
عرض بیست روز قرحه و جراحت باصلاح آمده صحت کامل یافت یکی دیگر پسر حسین بیگ وزیر سابق قزوین
که در زمستان و شدت سردی هوا باین مرض در یک طرف بینی او عارض گردیده بمرتبه حدت و شدت داشت
که در عرض چهار پنج روز غضروف انطرف را ضایع و نابود ساخت ازین قرار در عرض ده یازده روز بدماغ
سرایت میشود پس چهار روز او را تنقیه نموده خانه را بسیار گرم ساخته و یک خوراک چوب چینی در عرض بیست و چهار
روز باو داده بعد از چهار پنج روز مرض واقف گردیده و دیگر زیاده نمیگردید و بعد از شش هفت روز شروع
باختلاط نموده چون در سن نوباوه شانزده ساله بود غضروف رو بروئیدن نموده تا روز آخر چوب چینی
تمام روئیده شد و بعد بسوراخ سوزنی باقیمانده و بعد از آن کمال صحت از آنچه بود جا فرو رفته و فائده
او در برص و بهق سیاه ظاهر است چه ماده این دو مرض را که سودا است بتحلیل می برد و تقویت عضو مینماید اما
در برص و بهق سفید از جهت است که خون صالح صاف رقیق در اوقات خوردن چینی در بدن بسیار می شود
و باین سبب ازاله رنگ و قطع غذای برص میشود و ماده مرض نیز متدرج و در عرض مدت خوردن این دوا
از راه ترشح بعرق دفع میگردد و منفعت او در قولنج متعارف عوام که مراد تشنج و امتلای عضلات و باطنات و
از اعصاب و دردیست که از انصباب مواد در این اعضا حادث شود و بواسطه تحلیل و ترقیق ماده سبب قولنج است

دبل
ابنت که م
شبانروز داده

اما در قولنج متعارف اطبا که عبارت از درد روده است چندان منفعتی ندارد مگر آنکه این قولنج مزمن شده باشد
و فایده او در وجع ورک که بترکی کته گو گویند آنست که رطوبت غلیظی که در جرم عضو منشرب شده بواسطه لطافت
بواسطه بخار رقیق و لطیف میکرد و در عرض مدت خوردن بتدریج دفع میشود و بهمین سبب در عرق النسا
و درد جامع مفاصل گرم و سرد خصوصا سوداوی نافع است و در ورمهای صلب سیما سوداوی و داء الفیل و دوالی
بجهت تصفیه خون و ازاله غلظت ماده سوداوی مفید است و نفع او در رخصا زیر جهت تحلیل و ترقیق و تلیین است و
فایده او در جرب و سبل و قرحه و سایر امراض چشم کهنه و مزمن شده باشد بسبب آنست که بتدریج ماده جرب
سبل را ترقیق و تحلیل و دفع قرحه را اصلاح میکند اما باید که غذاهای غلیظ و گوشت و شیرینی نخورند و در چند روز اول
چشم را بخار میدهد و همچنین در امراض مقعده و بواسیر و اکثر امراض سوداویه نافعست چه در حدوث این امراض از
مواد غلیظ سوداوی است و این دوا در دفع و ازاله سودا نفع عظیم دارد و در قروح و قوابی مفید است زیرا که ازاله کدورت
دمی ماده غذای عضوی که جراحت و ناصور در وی است میکند و اخلاط صالحه که کدورت کیفیت نمایند بهم میرسند
و بتدریج و طول ایام آن ماده تحلیل میرود و عضو قوی و اصلاح جراحت و ناصور مینماید و منفعت او در داء الثعلب و
داء الحیه جهت آنست حدوث این دو علت از ماده بدیست که در پوست و جایی که مو میروید حاصل شده مو را
فاسد و منع غذای نیکو نماید چنانچه در نباتات از شرب آب شور و تلخ نبات فاسد و خشک میشود و چون از خوردن این
دوا خون و اخلاط صالحه حاصل میشود و در بدن ماده بد کم و آن ماده نیز روز بروز ضعیف میشود و بتدریج به بخار رقیق
به تحلیل میرود و غذای صالح از مواد صالحه بمو میرسد و دفع علت میشود و فایده او در مرض کلی بسبب آنست تحلیل ماده
به تجفیف و تلیین و توسیع مسام جلد و تصفیه خون از کدورت و کثافت و سوداوت مینماید و در دواعت ماده بهق
عضو را باصلاح می آورد و موجب اصلاح قرحه میگردد اما نفع او در تپ ربع بواسطه تلطیف ماده و اصلاح خون
و ازاله کیفیت سودا از اخلاط و اعضا است و اگرچه اکثر از اطبا این دوا را در تپ دق نافع نمیدانند بلکه میگویند
مضر است اما فقیر در تپهای دقیه که بحد ذبول و لاغری رسیده بود مکرر تجربه نموده و بطریق قهوه هر روز قدری
با نبات یا با دوغ نیلوفر جوشانیده داده اثر و نفع بسیاری کرده زیاده از شیر الاغ و قرص کافور و حب قیاس
و حبل نیز باید مفید باشد زیرا که برودت ذاتی و رطوبت عرضی و تقویه قوی و ارواح از ازاله حما مینماید و طریقی که مکرر داده
اینست که تا چند روز هر روز یک مثقال با نیم من عرق نیلوفر جوشانیده تا نصف رسیده و بدون شیرینی سرد کرده در هر
شبانه روز داده و بعد از چند روز نیم مثقال اضافه نموده تا بقدر چهار مثقال رسیده الحال اگر احتیاج باقی بوده هر روز نیم

مثقال کم نموده تا بمقدار اول و یک مثقال رسیده و گاهی از اقراص کافوریه و سایر ادویه مناسبه موافق مزاج و بنیه و اقتضاء
حال و وقت اضافه نموده و سایر تدابیر این تب را نیز از اغذیه و اشربه و نطول و ضماد و طلا منظور داشته و پرهیز از آنچه در
چوب چینی میفرمایند لغو نموده از میوهای مناسب و دوغ گاو و غیره آنچه با این جمعی موافقت و مناسبت داشته
و همچنین در اوایل سل و قرحه قصبه ریه با ادویه مناسبه داده و مفید افتاده و در زکام و نزله کهنه خالی از نفع نیست
زیرا که حدوث این دو مرض از ضعف و رطوبت دماغ و تصاعد بخارات است چون دماغ بجهت ضعف قادر بر دفع
و تحلیل و منع بخارات متصاعده نیست مستحیل برطوبت شود و بمجاری بینی یا حلق میریزد و موجب زکام و نزله میشود
و چون اثر بخار این دوا با عالی بیشتر میرسد ممکن است که تقویه دماغ و قوی نموده رطوبات فضلیه را تحلیل برده قادر
بر دفع و منع بخار گردد و در استعمال نفع میکند مگر در استعمال او بسیاری مزمن بادرت کنند که در این دو قسم تفاوتی
و قدری با عرق بادرنگ بطریق قهوه و رعایت سایر تدابیر نافعست و بدستور سفوف خصوصا با ادویه مناسبه
نافع تر دیده و در اوایل سرطان نیز نافعست لیکن چون این مرض بسیار صعب و خطر است و عسیر العلاج اکثر اوقات
اثری نمی‌بخشد اما در سرطان رحم نفع تمام دارد جمعی از زنان که بدین علت عارض میگردیده باشند و ساقط میکرده
بعد از تنقیه کامله و خوردن این دوا مرض ایشان بالکلیه زایل شده فرزندان آورده بزرگ و کامل شدند و اینکه گفته اند
که در استسقا نافعست در جمیع انواع آن نافع نیست بلکه در اکثر مضر است زیرا که ماده و سبب اکثر اقسام استسقا
رطوبت است و این دوا موجب زیادتی رطوبت است بقدری که تعرق وا دارد بنابراین اضعاف آن تولید رطوبت مینماید
مگر در سوء القنیه و استسقائی که از ورم صلب سوداوی جگر یا سپرز باشد و چون در ماده این امراض تاثیر تمامی از تحلیل
و تحلیل وارد سودا دارد و در نیست کما کان نافع باشد و اگر سفوفی از بیخ چینی ساخته ارکنه که رطوبات فضلیه او کم شده
باشد و با ادویه مناسبه ترکیب یابند در این امراض نافعست و طریق قهوه و عرق چندان نفعی ندارد و امکان مضرتی
بسیار دارد و در اقسام جرب نیز مفید است زیرا که ماده جرب اکثر زیاده جلید است بطرف دفع و خون صالح و اخلاط
صالحه در بدن مخصوص مینماید که باین ترداریت و بدی کیفیت ماده العضو را زایل و موجب اصلاح میشود و در نفث الدم هرگاه از
جراحت حنجره یا قصبه ریه یا گشودن رگی باشد بطریق قهوه و قدری خصوص با قرص کهربا و قرص انجبار یا شربت
انجبار و ادویه قابضه مناسبه نافعست زیرا که اصلاح و التیام قروح میکند و در ورم خشک و صداع که خصوص سوداوی نافع است
زیرا که ازاله سودا میکند و عضو را قوی میگرداند که دیگر قبول بخار و ماده نکند و در فالج و رعشه و امراض بلغمیه تمام مضر است چنانچه در
اکثر امراض سوداویه نافعست مگر آنکه سبب امراض بلغمیه مرض آتشک باشد و اگر چوب چینی کهنه سوراخ دار باد دوا ای که مشتا

بنا بر
افیون باید اگر
باید خورده شود که در

باشد

باشد و موافق این امراض باشد ترکیب نموده بطریق سفوف یا معجون بعد از تنقیه کامله مداومت نمایند و در هر صورت که نافع باشد
پس بنا بر تجربه و وجوه مذکوره در امراض مفصله مسطوره بر سبیل اجمال اینست نافع است آنکه در امراضی که از [illegible] حادث
شوند اقسام جنون و مالیخولیا سوای مراقی اوایل جذام الکابین و برص سیاه و سفید و قولنج متعارف عوام و قولنج
مزمن متعارف اطبا و وجع ورک و عرق النسا و اوجاع مفاصل گرم و سرد و خصوصاً سوداوی و خنازیر و اورام صلبه
و داء الفیل و داء الجرب و بثور و قروح و سایر امراض مزمنه چشم و بواسیر و امراض مقعده و اکثر امراض سوداوی
قروح و نواسیر و داء الثعلب و داء الحیة و کلی تب ربع و دق و اوایل سل و زکام و نزله کهنه و اسهال و اسیری
و ذرب و اوایل سرطان سرطان رحم و بعضی از اقسام استسقا انواع جرب نفث الدم شقیقه و صداع مزمن
سوداوی و در هر صورت که در غیر این امراض نیز نافع باشد که بر این فقیر ظاهر نشده باشد فصل سوم در منفعت
این دوا در ترک عادت افیون بدانکه در ترک عادة افیون مجرب است و بهترین بدلها است افیون
را بجهت آنکه چون مزاج افیون سرد و خشک است نقیض مزاج روح و خون که گرم و تر اند خون را غلیظ و
کثیف میسازد که باعث آن میشود که روح که از لطیف خون بهم میرسد در بدن کم شود و کمتر نیز بهم رسد
و این سبب ضعف قوه میگردد و افیون بجهت برودة و یبوستی که دارد سد مسامات بدن میکند
و روح و حرارت غریزی را حبس میسازد و نمیگذارد که متفرق و پهن شوند از آن جهت از خوردن افیون قوت
می یابند پس افیون با وجود مضرت نافعست و چون بر دوام عادت شود و روح و خون بغایت غلیظ و
کثیف و کم گردند کمال مضرت میرسانند و از نخوردن افیون معتاد مسامات که بسبب خوردن سد شده
کشوده می شوند و روح کم در بدن پهن و پراکنده موجب ضعف و سستی میشود و ماده ها که از خوردن افیون محتبس بود
سیلان مینمایند و باعث اسهال و زحیر و تحبس و دردهای مفاصل و سایر امراضی که تابع ترک افیون
است میگردد و چوب چینی چون خون را لطیف و صاف و رقیق میسازد و در بدن روح بسیار از خون رقیق
بهم میرسد از ترک افیون ضرر نمیرسد فقیر مکرر بچوب چینی ترک عادت افیون را بدون آنکه مضرتی عارض
گردد نموده ام و مدتها ترک کردم و باز در بن سفرها بعد رسهلی معتاد شده ام و افیون جمعی را که قدر بسیاری
میل مینمودند بچوب چینی بتدریج قطع نموده اند و هیچ وجه عارضه روی نموده اما قدر و مدت چوب چینی بقدر عادت
افیون باید اگر افیون کمی میل شود [illegible] بلکه کمتر کافیست و اگر بیشتر میل نمایند دو خوراک بلکه بیشتر
باید خورده شود که در مدت متمادی بتدریج افیون را کم نمایند تا آخر چوب چینی بالکلیه ترک شود و دستور

تدریجی ترک نیست که هر چند روز قلیلی از افیون را کم نموده بعد از آنکه خاطر جمع شود که از ترک این قدر آزاری دیگری
عارض نمیشود باز قدری کم نموده تا چند روز دیگر کم نکرده بعد از جمع داشتن خاطر از عروض آزار دیگر قدری کم نماید
و همین دستور عمل بتدریج هر چند روز قدری را کم کرده تا بالکلیه بر طرف شود و احیاناً در مرتبه از مراتبی که قدر افیون
را کم نمایند عارضه روی دهد باید که آن قدری را که کم نموده بیفزاید تا دفع آن عارضه شده بعد از دفع باز بهمان
دستور عمل کم نمایند **فصل چهارم** در بیان منافع کلیه این دوا بوجه معلومه بطریق عرق و قهوه بدانکه منافع و فواید
این نسخه بسیار است و در اکثر امراض مزمنه که از سایر معالجات مأیوس گشته باشند نفع تمام میدهد از چند
وجه معلوم که بیان میشود و محتمل است که از وجوه دیگر که ما را معلوم نباشد نافع باشد ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
وجه اول آنکه بخار آید و آنکه از طبخ و نفخ کامل غایت لطافت و رقت بهم رسانیده تاثیر تامی در ظاهر و باطن بدن
میکند تاثیر ظاهر خود ظاهر است اما در باطن بجهت نفوذ او از مجرای استنشاق و تنفس به که از این مجرا اثر کلی از او
بدماغ و بینی و مجاری مابین دهان و حلق و قصبه و ریه و دل میرسد و از راه جذب شرائین بخار را از مسام
بدن بدل میرسد و بجهت سرعت نفوذ و ناگزیری از مواضع ضیقه نفوذ مینماید و موضعی از بدن نمیماند که این
بخار اثری در او نکرده باشد پس در عروق و منافذ مواضع ضیقه نفوذ نماید و بتدریج ماده را ترقیق و تلیین و
تحلیل نماید اثری از آنها نخواهد ماند وجه دیگر آنکه تاثیر این دوا در آشامیدن آب بحکم اوست که با لطافت
و بالطبع منجذب میشود و بعروق و اعضا زودتر و بیشتر از آب صرف نفوذ مینماید چنانچه بر شارب این
دوا مخفی ظاهر است که از خوردن این آب اصلاً احساس ثقل نمیشود و سبب آنست که حرارت طبخ غایت
لطافت او از آنست که سر او را محکم بسته‌اند و بخار چون راه بیرون رفتن ندارد و باز مستحیل به آب میشود
و به دیگ میریزد و علی القیاس پس آب او بمرتبه اعلی از لطافت رسیده هر گاه چنین آب لطیفی وارد معده
شود بزودی از عروق ماساریقا بجگر و سایر بدن میرسد خصوص که حرارت طبخ با او باشد که او نیز سبب
سرعت نفوذ او میگردد و از این وجه جهت و سبب محکم نمودن سر دیگ چنانچه بعد از این در باب طبخ خوب تعیین
میگوید ظاهر میشود و ظاهر است در عرشه نیز اگر این معنی منظور باشد آب نیز لطیف میگردد و چون این آب در کمال
رقت و لطافت است خون و اخلاطی که ممازج و مصاحب او شوند لطیف میگردند و معلوم است که چنانچه بخوردن غذا
مدد و بغذای اعضا برسانند و اگر منقطع گردد البته ضعیف و فانی میشود و همچنین هر گاه مواد و اعضا اکثر صلابت و غلظه
داشته باشند اگر مدد نرسد ضعیف میگردند و روز بروز بعد انحلال و صالحه که از جوب چینی تحلیل میشود و نرم و سست

شد وجه دیگر آنست بجهت
تمامی ارواح و اعضا میرسد

بشود

میشوند هرگاه مواد امراض این حالت بهم رسانند امراضی که از آنها حادث شده همان حالت بهم میرسانند در روز بروز
ضعیف و بتدریج اثری از آن ماده و مرض باقی نخواهد ماند وجه دیگر آنکه بدن مکیف بکیفیت بخار محلل می شود
و دو بدن بجهت تواتر ورود و عدم تغییر جامه و نشستن جامه و بدن باقی میماند و مسام بدن چون اکثر اوقات
گشوده است و عرق مزید تفتیح و از کیفیت دواء تحت الجلد و از آنجا بتدریج باعماق بدن میرسد و در روغن
نیز تحلیل تام هست زیرا که حرارت تاثیر بسیاری در روکرده و اخلاط حاره لطیفه مصاحب و ممازج ادویه دارد این
امور همگی مستلزم تحلیل قویست و از این کلام بجهت نرفتن بحمام و تغییر ندادن و نشستن جامه چنانچه بعد از این در
شرط خوردن مذکور میشود ظاهر میگردد وجه دیگر ترک نمک است که سبب آن میشود که در اخلاط و اعضا و مواد
نرمی حادث شود چه از نمک اعضا و اخلاط صلب میشوند و نفوذ دوا دشوار میگردد و قوام رطوبات نیز غلیظ
می شود چنانکه از خوردن نمک صلابت اعضا و غلظت قوام رطوبات و دشواری نفوذ دوا در حالتی میشود که
در خوردن نمک افراط و شور نمایند و الا اگر مانعی از خوردن نمک نباشد قدر کم موجب رغبت بغذا و ترقیق و تلطیف
اخلاط و رطوبات میگردد چنانچه گاهی بجهت تنقیت زحیر داخل مسهلات می کنند وجه دیگر که قریب بوجه سابق
است آنست که چون آب چینی بغایت لطیف شده بعروق دقیقه نفوذ و بمواضع صلبه میرسد خواه بسبب طول
مدت خوردن و خواه بجهت آنکه طبیعت باذن خالق ادویه نافعه را بمواضع لایقه میرساند و بتدریج تحلیل مواد
صلب بحرارت مکتسبه از طبخ و خاصیه و صورت نوعی میکند و بعضی را از تلطیف و تبخیر و مسامات بخار اخراج
مینماید و بعضی را بطریق ترشح و عرق و برخی را بطریق سیلان و مائیه از مجاری بول دفع میکند و گاه باشد که
بهر سه طریق دفع مینماید وجه دیگر ترک اطعمه غلیظه ردیه و استعمال اغذیه صالحه الکیموس است که مدد امراض
منقطع یا کم میشود و طبیعت بر آن مستولی شده دفع مینماید وجه دیگر تقلیل غذا خواه باختیار و خواه از روی
اضطرار چه ترک نمک موجب عدم رغبت بغذا میشود و تقلیل موجب استیلای طبیعت بر دفع مرض این نیز
در صورتیست که از عدم رغبت طبیعت بغذا و تقلیل ضعفی عارض نگردد چه هرگاه موجب ضعف بدن و قوی
گردد طبیعت ضعیف و مرض قوی میگردد و تصرف نامی در بدن دوائی باید داثر او کم میشود وجه دیگر طول زمان
است چه موثر هر چند ضعیف باشد در مدت طول اثر او قوی میگردد و قریب باین معنی در اثنا وجه مذکوره مذکور
شد وجه دیگر آنست بجهت تنفس هوای بارد سخونه و گرمی در ارواح قلبیه و قلت حادث میشود و از راه نشر این
تمامی ارواح و اعضا میرسد و موجب تحلیل قوی میگردد وجه دیگر که از مطاوی کلام سابق مذکور شده است

٤٤٢٦٤

که اگر شخصی غده را جدا ورزد در آب گرم کند از و هر چند که آن غده صلب و قوی باشد در اندک وقتی نرم
میکرده و تحلیل میبرد و هرگاه در عرض سی چهل روز در این آب گرم لطیف تحلل نمایند و از غایت لطافت
و سرعت نفوذ بموضع الم و مجاری نفوذ نماید البته بسهولت آن ماده را تحلیل می برد و مرض را دفع میکند زیرا که کل
روز بروز قوی و ماده ضعیف میشود و هرگاه که فاعل قوی و منفعل ضعیف شود بآسانی و جهی تحلیل می یابد

باب چهارم در بیان خوب و بد جنسی جدا که در خوبی او چند شرط است اول انکه رنگ او سرخ باشد نه سفید
که دلالت بر خامی و قلت نضج میکند دیگر انکه سنگین باشد نه سبک که دلالت بر غلبه اجزای هوائی میکند
و غلبه اجزای هوائی سبب سستی و تخلخل مزاج و تخلخل موجب نا نفوذ هوای خارج در باطن و تحلیل قوت او و اگر
سبکی از راه کهنه بودن و پوسیده شدن باشد نیز بد است زیرا که بغایت ضعیف و کم قوت گشته مگر در بعضی
امراض دیگر انکه کم کره باشد زیرا که سبب کره یا آنست که در زمین کم رطوبت نشو و نما یافته از گرمی آب
و گرمی هوا یبس بر او غالب گردیده و جذب غذای خود حسب الواقع نموده و از زیادتی یبس کره هم رسانیده
یا آنست که هنوز کمال بهم نرسانیده بیرون آورده اند و رطوبات غیر ناضجه او مفارقت نموده و در هم کشیده
و کره دار شده و ضعف و نقصان او ظاهر است دیگر انکه در بزرگی و کوچکی متوسط الحال باشد و اگر جامع
صفات حسنه باشد بزرگی بد نیست بلکه هر چند بزرگتر باشد بهتر است و اگر جامع صفات حسنه نباشد کوچک
تر بهتر است دیگر انکه بسیار کج نباشد شکل کمان که دلیل بر غلبه یبوست است دیگر انکه ریشه دار نباشد که این
نیز دلیل زیادتی یبوست است دیگر انکه بی مزه باشد و طعمی بر او غالب نباشد چه خالی از طعم است اگر چه قدر
غیر محسوس مایل بشیرینی است و طعم غالب دلیل است بر انکه ریطعمی در رو نفوذ و احداث طعمی نموده پس نفوذ
برا دستولی خواهد بود چنانچه متغیر طعم است متغیر مزاج نیز خواهد بود و اطبای فرنگ در رسایل خود تصریح باین نموده
اند که باید اصلا و مطلقا طعمی و مزه نباشد و بی مزه باشد و اینقول نیز دلالت بر برودت و عدم حرارت میکند
چنانچه سابق بیان شده دیگر انکه رایحه و بوی در او نباشد بدلیل طعم دیگر انکه رنگ باطن او مخالف ظاهر نباشد
بلکه اندک سرخ تر باشد که غیر این دلالت مینماید که کسب رنگ از خارج نموده دیگر انکه مستوی الاجزا باشد
و اجزا بار چه در صفات مذکوره که لون و صلابت و رزنیت بر یک نسق باشد بجهت آنست که چوب چینی
خوب را که باصطلاح عطاران چینی گویند بد است زیرا که در بعضی اجزا که رطوبت و شیره این دوا در انجا منجمی از
اسباب جمع و غلیظ و سبب نضج شده کمال صلابت دارد مثل استخوان و حرارت طبع را در رو نا ثیری نیست و

قرن

قوت او داخل آب میشود دیگر آنکه این بیخ را از آنچه تغییر مزاج او نماید محافظت کنند مثل فلفل و چند چیز سرد و
مشک و کافور و تخم باران و آب دریا و گرما و آفتاب چنانچه رعایت امینی در اکثر دواها منظور است و از
سرد و طبی دیگر آنست که بدون آنکه ملاحظه پارچه او نموده باشند خورده و ریزه او را استعمال نمایند
چه ممکن است که خوب نبوده یا آنکه مدتی بر او گذشته قوت او تحلیل رفته ضعیف شده باشد آنچه در باب
خوبی و بدی این دوا در رسایل مذکور و بتجربه و قیاس معلوم نموده بود این دوا که بیان شد اگر جامع جمیع
صفات مذکوره باشد بهتر و الا خوبی او باید بر بدی زیادتی نماید بقدر مقدور و پوسیدگی نبوده هر چند بهتر باشد
اثر و نفعش بیشتر خواهد بود باب پنجم در بیان آنکه این دوا موافقت و مناسبت بکدام مزاج و سن بیشتر دارد
و در چه فصل خوردن او بهتر و نافع‌تر است بدانکه هرگاه عمده آثار و منافع این دوا از راه خاصیت و صورت
نوعی باشد باید که در همه مزاجهای گرم و سرد مثل تریاق فاروق نافع باشد پس بحسب ظاهر بیان
احتیاجی که در کدام مزاج نفع و اثر او بیشتر است بصورت نمی‌نماید اما چون در دواهای بالخاصیه کیفیت را نیز
تاثیری میباشد چنانچه شیخ ابوعلی در قانون گفته که گاه باشد که طبع و مزاج دوا بالخاصیه حار باشد و حرارت
اعانت خاصیت او نماید مثل سم افعی که طبع او گرم است و اعانت خاصیت در تحلیل مینماید و مثل سم عقرب
که سرد است و اعانت خاصیت او در فرو نشاندن حرارت روح و بدن میکند لهذا بیان نفع و ضرر او
از راه کیفیت در امزجه مختلفه لازم است در مزاجهای سوداوی کمال نفع دارد خصوصاً در اواخر سن شباب و اوایل
کهولت چه تقویت روح و حرارت غریزی ایشان مینماید و رطوبات فضلیه را دفع و تولید رطوبات صالحه
میکند و روح را نورانی و صاف میسازد و اطفال و ابسنه غلبه رطوبات فضلیه و پیران بجهت زیادتی رطوبات
فضلیه کمتر منتفع میشوند دیگر آنکه چون قوت در اطفال بکمال نرسیده و در پیران ضعیف شده از دفع
تمامی مواد عاجز میگردد بخلاف شبان و کهول مگر آنکه مزاج اصلی مشایخ و اطفال بجهت عارضه تغییر یافته سوداوی
بر مزاج ایشان غالب شده باشد در این وقت ممکن است که منتفع شوند و انتفاع صبیان بیشتر است خصوصاً
جمعی که در اواخر صبی و اوایل شباب باشند چه قوت و حرارت روز بروز قوی‌تر میشود و اما مشایخ را بواسطه
انحطاط و ضعف قوی نفع نمیکند بلکه ضرر میرساند زیرا که جمعیکه از پیران که میل نموده بجهت ضعف قوت
از دفع تمامی مواد بعرق و بول و بعضی از مواد بفضای شکم ریخته باستسقا منجر شده و پاره بمثانه ریخته از راه کثرت
غلظت بسبب حبس بول و امراض مثانه گردیده اکثری هلاک شده‌اند و بعضی از پیران که مزاج قوی داشته باشند

۲۲۲۱۹۷۰

بانکه کشیده باشند که انتفاع کلی مینماید و مرحوم حکیم عماد الدین محمود نیز در رساله خود جهت عدم انتفاع
مشایخ و صبیان را همین مراتب مذکوره میداند و مرحوم میرزا قاضی در رساله چوب چینی میگوید که آنچه حکیم عماد الدین
محمود گفته که اطفال بجهت زیادتی رطوبت اصلی و پیران بسبب غلبه رطوبات فضلی منتفع نمیشوند اصلی ندارد
زیرا که این بیخ یبوست دارد نه رطوبت و دیگر آنکه رطوبت اطفال غریزی است بر تقدیری که رطوبت
داشته باشند فضلی خواهد بود و باعث زیادتی رطوبت فضلی میشود نه غریزی چه رطوبت غریزی هرگز زیاد
نمیشود و بر تقدیری که زیاد شود مضرت نمیرساند چه باعث زیادتی و طول عمر است و فقیر میگوید که این کلام
بحسب ظاهر اصل ندارد و در قول حکیم مشار الیه اصلی هست زیرا که خود واضح باهمین بود که با وجود یبوست تولید
رطوبات صالحه بسیار میکند و موجب فربهی و صفا و رونق بشره میگردد و زیادتی رطوبات در مشایخ و صبیان
خواه غریزی و خواه غیر غریزی موجب انحراف مزاج ایشان از قدر لایق میشود و این انحراف سبب مرض
و مرض میگردد و زیادتی صحت و طول عمر چنانچه حکیم مشار الیه گفته نیست زیرا که زیاده از قدر لایق مزاج
هر یک از ایشان موجب ضعف حرارت غریزی و مغمور شدن او و امراض رطبه و سستی اعضا و اعصاب
میشود چنانچه زیادتی خون هرچند صالح باشد و اخلاط دیگر نداشته باشد سبب آزار و امراض بسیار میگردد
پس حق صواب در این باب است که بیان شد اما در مزاج صفراوی بیشتر از مزاجهای دیگر نافع است
زیرا که برودت ذاتی و کیفیتی از آب و رطوبت عرضی حدت و سوره برد و کیفیت حرارت و یبوست صفرا
را شکسته مزاج او را مایل باعتدال میسازد و چون حکیم عماد الدین محمود این دوا را حار و رطب میداند در رساله
خود میگوید که مزاج صفراوی خالی از نفعی نیست چه اصلاح یبوست او میکند و حرارت او شکسته میشود و در او
قوتی و حالتی قریب باعتدال احداث مینماید و در مزاج سوداوی کمال نفع دارد چه اصلاح هر دو کیفیت سودا
مینماید و روح و خون را صاف و شفاف میسازد و حق آنست که مزاج صفراوی نیز کمال موافقت دارد اما مزاج
های بلغمی و سرد در که رطوبت غالب باشد ضرر میرساند چه موجب زیادتی برودت و رطوبت و سبب
ضرر و مرض میشود مگر بطریق سفوف و یا معجون با ادویه حاره یابسه چنانچه در باب سفوف و معجون بیان میشود
و در مزاجهای دموی چندان نفعی ندارد چه اگر کیفیت برودت تعدیل حرارت خون میکند اما چون تولید خون
و رطوبت بسیار مینماید مزاج خون را از حالت اعتدال و قدر لایق منحرف میسازد و انحراف مزاج اگر بسیار است
موجب ضرر و اگر کم است سبب عدم انتفاع میشود مگر آنکه بجهت عارضه غریبی در مزاج او بهم رسیده باشد که از

خوردن

خوردن اینده و اصلاح یافته منقطع شود و ابا بهترین اوقات خوردن این دوا اوسط بهار و اوایل پائیز است و
بعد از آن در جوبی طرفین تابستان و بدترین اوقات فصل زمستان و هواهای سرد مگر آنکه ضرورتی داعی
باشد تاخیر موجب ضرر کلی یا هلاک مریض گردد که در این حالت هر وقتی که باشد میتوان چنانچه فقیر در زمستان
و تابستان مکرر داده بغایت نافع بوده **باب ششم** در بیان آنچه قبل از شروع و فصد و تنقیه ضرور است بدانکه
هرگاه خون فاسد یا زاید در بدن از علامات ظاهر باشد بقدر رفع و دو زیادتی و قوت حال مریض اولا آن
خون را دفع باید نمود و اگر خون بسیار غلیظ و کثیف باشد و از فصد رقیق در دفع بقیه غلیظ شود و بعد از چند روز
از خوردن اینده و یا در اثنای منضج که قوام خون باعتدال مایل گردد فصد نماید زیرا که قطع نظر از قیاس و دلیل
مکرر تجربه شده که با وجود فساد و زیادتی خون این دوا نفع نکرده بلکه ضرر کلی از دوا ناشی شده و گاه باشد
که با وجود فصد در اثنای چوب چینی بفصد دیگر محتاج شوند با وجود احتیاج تامل نموده و بفصد مبادرت نماید
و همچنین است حال تنقیه و بقول جمعی که میگویند در اثنای این دوا فصد و تنقیه مناسب نیست اعتماد نماید و
در ماده تشنگی از سوداویه و کثافت خالی نیست بهتر آنست که در اوایل این مرض یا در اثنای منضج یا چوب
چینی که قوام خون را اعتدالی حاصل میشود فصد نماید و در امراض سوداویه و مزمنه رگ کشاده و خلط
دون رگ را بانگشت بگیرند تا طبیعت خون فاسد غلیظ را بموضع فصد نزدیک رساند چه اهتمام طبیعت در
دفع مواد فاسده و حفظ صالح بسیار است و اینهم موجب عدم عروض ضعف و غشی نیز هست لهذا اکثر اوستاد
اطبا خاربین متابع همین نهج و دستور امر بفصد مینمایند خصوص در حالی که گمان ضعف و غشی باشد و تمامی مراتب
مذکوره از ضرورت فصد و فصد قبل از منضج و چوب چینی و در اثنای منضج و چوب چینی در اثنای سایر امراض
و مقدار کم نمودن خون منوط برای و حدت طبیعت است که از نبض و لبشره و قاروره و سایر علامات استنباط
و حکم نماید و از ملاحظه قاروره بهتر ظاهر میشود و همچنین هرگاه اخلاط فاسده در بدن بسیار باشد اخراج خلطی که
سبب آن مرض باشد لازم و ضرور است یا بسبب تنقیه قدری از خلط فاسد دفع و کم شده و در اصلاح
و دفع باقی بطریق تلیین و تحلیل و سیلان از راه بخار و عرق و بول دوا را با اثر این دوا قوی و ظاهر گردد و اینکه بعضی
را اعتقاد است که فصد و تنقیه اصلا نمی باید و موجب ضعف میشود و عوض از این دوا که تقویت حرارت غریزی
و قوت باست حاصل میشود از صواب دور است چه هرگاه خلط فاسد در بدن بسیار باشد و چوب چینی ماده
های فاسد ساکن را تلیین و ترقیق و سیلان و حرکت دهد و بدفع تمامی قادر نبوده و بعضی را بعرق و بخار دادار

دفع و بعضی دیگر با عضای رئیسه یا شریفه یا ضعیفه ریخته شود موجب ضرر و خطر بلکه هلاک میشود و گاه اگر فصد و خلط خام
غلیظ باشد که بچوب چینی دفع کرده و یا آنکه مریض ضعیف باشد و تاب تنقیه نداشته باشد یا آنکه غرض از چوب
چینی دفع مرض مادی نباشد بلکه تبرید و ترطیب یا تقویه قوی و حرارت غریزی باشد که درین حالات تنقیه
ضرور نیست بلکه مضر است پس خلاصه کلام در باب فصد و تنقیه آنست که اگر خون یا خلط فاسد بسیاری در بدن
باشد بدون دفع آنها چوب چینی نفع نمینماید و ضرر میرساند و فصد و تنقیه لازم است مگر در حالات و شکوی
که بیان شد که از فصد و تنقیه ضرر میرسد و گاه باشد که سبب تلف و هلاک اگرچه تعیین منضج و مسهل در روز
بر مزاجی و مرضی و بنیه و شخصی بر طبیب لبیب سهل و آسان است اما بنابر آنکه این رساله در هر باب تمام باشد
طریقه بر سبیل اجمال بجهت ابدان و امراض متوسط و مواد مختلفه بیان مینماید که هرگاه بدان نهج و قانون و دستور
عمل نمایند حق سبحانه تعالی مقارن آن شفا کرامت فرماید چنانچه اگر ماده صفراویه داشته باشد در روز اول
منضجی از بنفشه و گل نیلوفر و تخم خطمی و خبازی و اصل السوس و تخم کاسنی و بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال
هفت مثقال ترنجبین و شیرخشت از هر یک ده مثقال به دستور معمول خیسانیده و جوشانیده و صاف نموده
میل نمایند روز سیوم با اضافه سنای مکی چهار مثقال گلسرخ دو مثقال مغز فلوس خیار چنبر ده مثقال روغن بادام دو مثقال
بنوشند و در روز چهارم دوای روز سیوم را با اضافه پوست هلیله زرد پنج مثقال تربد سفید بروغن بادام چرب
کرده خراشیده دو مثقال میل نمایند اگرچه مشهور نیست که تربد مسهل بلغم است اما نزد محققین مجرب است
که طبخ او مسهل صفرا و جرمش مسهل بلغم و در روز پنجم راحت نموده صبح روز ششم حب ازرقی چینی یک مثقال
هلیله زرد دو مثقال سقمونیای مشوی یک دانگ مثقال حب ساخته فرو برند و فنجانی آب نیم گرم از عقب آن بنوشند
و بعد از دو ساعت منضج روز اول را بدستور میل نمایند و غذا اگر روز قبل از تنقیه دو روز بعد قیمه شوربا با گوشت
خروس بچه یا بره میل نمایند و در ایام مسهل و منضج نخود آب و اگر مانعی از ترشی نباشد قبل از منضج و ایام منضج و بعد
بعد از فراغ تمر هندی یا زرشک و قند شربت ساخته و اگر ضعف باشد شربتی از عرق بید و بید مشک که بسیار شیرین
نباشد بنوشانند خورد و در روز سیوم فراغ بحمام میتواند رفت و با چنانی با مربای زرشک یا آلوبالو یکی از شربت
های ترش مثل شربت لیمو اگر ترش باشد سکنجبین سفرجلی خورد و اگر ماده بلغمی باشد سه روز هر روز منضجی از پر سیاوشان
اصل السوس بیخ کرفس افسنتین رومی زوفا بابونه تخم کاسنی افتیمون عنب الثعلب هر یک دو مثقال انجیر
زردی پنج دانه مویز دانه بیرون کرده سه مثقال شربت زوفا هفت مثقال گلقند آفتابی ده مثقال بنوشند و روز

ناخواه

چهارم باضافه هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار مثقال ایرسا دو مثقال میلیانند و اگر ضعفی باشد رجحت
نمایند و الّا روز پنجم باز منضج روز اول با دستور و سیم روز ششم حبّ ایارج فیقرا و پوست هلیله کابلی از هر یک یک مثقال
تربد سفید نیم مثقال غاریقون دو دانگ مثقال تخم حنظل یک دانگ مثقال حب ساخته فرو برند و از عقب آن فنجانی
آب نیمگرم بنوشند و اگر تنقیه کما ینبغی حاصل نشده باشد یکروز استراحت نموده روز دیگر باز منضج روز اول
و روز بعد از آن حب مذکور را به دستور بنوشند و اگر در اعضا درد و وجع باشد سورنجان و بوزیدان دو ماشه
هر یک از هر یک دو مثقال اضافه منضج و مسهل نمایند و غذا در روز قبل و در روز بعد و ایام راحت تتمه شوربا
با گوشت نخود و شبت کمی دارچینی و قرنفل و زعفران میلیانند و ایام منضج و مسهل نخود آب و آخرهای روز
شربت قند با گلاب و عرق بیدمشک و تخم ریحان موافق و مناسب است و اگر ماده مرض سوداویه داشته باشد
سه روز هر روز منضج از گاوزبان بادرنجبویه شاهتره بر سیاوشان اسطوخودوس ده مثقال بنوشند و روز چهارم
باضافه بسفایج فستقی هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی از هر یک سه مثقال اضافه نموده میلیانند روز پنجم به دستور
منضج روز اول و روز ششم مسهل روز چهارم را بنوشند و روز هفتم استراحت نموده به دستور روز هشتم
حب ایارج فیقرا و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار رتی مغسول لاجورد مغسول غاریقون از هر یک دو دانگ
مثقال افتیمون رومی نیم مثقال حب ساخته فرو برند و فنجانی آب نیمگرم از عقب آن بنوشند اگر تنقیه کما
ازین ادویه نشده باشد یکروز راحت نموده باز منضج روز اول را میل نموده روز دیگر حب را به دستور
بنوشند و غذا و شربت به دستور سابق است هرگاه ضعفی باشد بعد ازین چهار مثقال شربت گاوزبان
با عرق گاوزبان و بیدمشک میلیانند و بعد از فراغ از تنقیه هر ماده تا چند روز تقلیل و تلطیف در غذا نمایند هم در
و لازم است تا میلی که از خلط فاسده پاک شده از امتلای اغذیه تولید خلط فاسدی دیگر و بر فوری
نشود چه درینوقت تولید خلط فاسد بیشتر میشود و این بود منضجات و مسهلات مناسبه مواد صفراویه
بلغمیه و سوداویه ابدان و امراض متوسطه که معمول و مجرب فقیر است هرگاه در ماده مرض بیشتر یا کمتر باشد
یا مرض مرکب که سببان متعدد و خلط باشد یا مزاج و سن قوی تر یا ضعیف تر باشند بحدس صائب
و رای ثاقب قدر ادویه منضجه و مسهله در فراخور آن زیاده و کم و مدت منضج و مسهل را بیشتر یا کمتر نموده
دواهای بر خلطی با دواهای خلط دیگر که ممازج او باشد ترکیب نموده تا غرضی و مقصود حاصل شده و مرض بالکلیه
دفع شود باب ششم در بیان قواعد استعمال اغذیه و الطریق عرق و بیان اغذیه که در مشروبات ملاحظه و پرهیز ایام بحران

٢٢٢٦٩

و بعد از فراغ مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در بیان دستور خوردن چینی بطرق و قانون معمول و مشهور آنچه
در باب قدر خوراک و مدت خوردن و مقدار آب و جوشانیدن و سایر شروط این دوا معمول و متعارف
است که در حالتی که بدن از عوارضی که منافات باین دوا دارد خالی باشد مقدار یکصد و شصت و هشت
مثقال صیرفی از چوب چینی خوبی که تمامی یا اکثر صفات خوبی که بیان شد موصوف بوده اختیار نمایند
و ببیکی پشت کاردی تراشیده و آنچه نرم وار دو شده و غربال از آن جدا ساخته بدل آنچه نرم است نمانند
زیرا که از نرم آن چندان منفعت ناشی نمیشود یکی آنکه ممکن است در وقت جوشانیدن در دیگ بسوزد
و آب چینی را فاسد نماید و دیگر آنکه محتمل است که بعضی از اجزای نرم داخل آب مشروب شده و از اغلظ سازد
در وجه مطلوب در منافذ و مسالک ضیقه نفوذ نماید و اگر در بعضی از مجاری بماند باعث سده گردد و دیگر آنکه
چون بحسب مقدار کمتر از باقی اجزاست حرارت طبخ در او بیشتر اثر نموده موجب اختلاف قوه آن چوب چینی
گردد و هرگاه باین مقدار چنین خوبی را بالطریق مذکور تراشیده نرم آن را جدا ساخته باشند تا بحسب یک روز
هر روز هشت مثقال از او را کشیده و چه کمتر و بیشتر از این مقدار باعث و مجرب غیر موثر است یا دو من
نیز آب که باوف طبیعت است و قابل همه قوت هاست و با هیچ قوتی منافات ندارد و زیاده بر نحو موجب
ضعف قوت دوا و کمتر موجب غلظ قوام میشود و در دیگ سنگین یا سفال و یا نقره یا طلا کرده کرده
سر دیگ را با سرپوش سفالی یا کاسه یا دیگ سنگ دیگر که موافق سر دیگ باشد پوشانیده
و دور آنرا پارچه گرفته بخمیر خوب مستحکم نموده که حین جوشانیدن اصلا بخار آن بیرون نرود و بر سر
دیگ سنگ گرانی گذاشته تا بخار سر دیگ را بر ندارد و ضعف و سر انمیفی در باب منافع کلیه
بیان شد آنگاه با هیمه خشک خوب چوب بادام یا سفر و یا آتش ملایم چندان بجوشانند که از چهار
یک تبریز که چهار صد و پنجاه مثقال باشد برسد و طریق دانستن آنکه چه وقت باین وزن میرسد
آنست که در وقت در ظرف امتحان هیمه که در خشکی و تری و کوچکی و بزرگی و کندگی و نازکی مثل هم
باشد بوزن معین بجوشانند و مشخص سازند که بچه قدر هیمه که سوخته میشود با این مقدار میرسد پس
هر روز از همان هیمه بهمان وزن و بهمان روش بسوزانند تا مقدار مذکور برسد و آنچه این فقیر مکرر تجربه
نموده آنست که اکثر اوقات که هشت مثقال را با دو من تبریز آب و دو من تبریز هیمه که همواره
در عرض هشت ساعت سوزانیده و سه چهار یک تبریز آب بیرون آمده و بعضی از اوقات قدر قلیلی

ازو

از سه چهاریک اضافه بوده و با ده من و نیم تبریز آب و ده من و نیم همه ده مثقال چینی یکمن تبریز کم سه
آب مانده و سه من تبریز آب با سه من همه و دوازده مثقال چینی یک من تبریز آب چینی مانده بود
و در روزی که عرق نشسته اند بعلت آنکه دیگ سنگ بسیار گرم شده بود بعد از برداشتن
از آتش قریب یک ساعت جوش زده مقداری از آنچه جاب شد کمتر مانده بود گاه یکسه و گاه
پنجاه درم بقدر زیادتی و کمی ماندن آب در دیگ و با یکمن تبریز آب و یکمن تبریز همه و چهار
مثقال چینی پنجاه درم یکسه مانده بود و با سه چهاریک تبریز آب و نیم من تبریز همه ده مثقال چینی یک چهار
یک مانده بود و با نیم من تبریز آب و پنجاه درم یکسه همه و دو مثقال چینی یکسه و ده بار باقی مانده بود و با پنجاه
درم یکسه آب و پنجاه درم همه و یک مثقال چینی یکسه مانده بود و طریق دیگر در دانستن اینمعنی آنست که اول سه چهار
یک آب یا بیشتر یا کمتر بقدری که خواهند که بالقدر رسد در دیگ تخته کند بوده که کج نباشد و بخوبی
با دیگ اندازه گرفته ملاحظه نمایند که آب چه مقدار چوب را تر نموده آنموضع را نشان نموده تمه از اول
ساخته و وسط سر دانش را سوراخ بانگی باندازه چوب نموده بر سر دیگ انداخته سوراخ نیز گرفته تا
زمانی که گمان نماید که بمقدار مذکور نزدیک شده سوراخ را گشوده چوب را بسرعت تمام داخل دیگ
برودی بیرون آورد که بخار بسیار بیرون نرود و اطراف چوب را نشان نیز نشود که محل اعتماد نباشد
اگر بموضع نشان رسیده فهو المطلوب والا بزودی سوراخ را گرم باز بپوشانند تا ملاحظه دیگر که آب
بموضع نشان برسد دیگر باره بردارد و بقدر مقدور سعی نموده که سوراخ کمتر گشوده شود که بخار بسیار تلف
نشود و هرگاه امتحان بطریق اول واقع شود که اصلا بخار بیرون نرود بهتر خواهد بود آنگاه بعد از جوشاندن
بوزن معین برسد بر روی کرسی که وسط آن سوراخی داشته باشد نشسته لحافی بر خود بپوشد
پوشیده که مجموع بدن بسوای راه تنفس که بیرون باشد پوشیده پس دیگ را در زیر خود گذاشته بعد از
سر آنرا گشوده بهواری تمامی بخار بجمیع اعضا برسد خصوصا عضوی که علیل باشد که آن عضو را به بخار بیشتر دریابند
تا تحلیل مواد از خصوص آن عضو بیشتر شود و دو فنجان بهگرم بدون شیرینی که از پیش پوشیده
تا اثر آن بباطن و اسافل بدن نیز برسد زیرا که اثر بخار در اعالی و ظاهر بدن بیشتر است چنانچه تا اثر آب
در اسافل و باطن. آنگاه بجای خود خوابیده لحاف را بر خود پوشیده تا عرق کامل کرده در توقف نیز راه نفس
را بیرون گذاشته بپوشند که موجب ضعف و هلاکت میگردد چنانچه جمعی از جهال که بعضی از مسلمانان را که اکثر پوشیدن

بدن و راه نفس نموده بوده باشد پاک ساخته پس راه نفس بر دوخت باید کشود و باشد و تا عرق دارد ابتدا
از جای خود حرکت نکنند بعد از خشک شدن عرق حرکت را با غذا لی بتوانند نموده و تتمه آب چینی در شبانروز
گاه بگرم و گاه سرد و بعضی اوقات با شربتی و گاهی بمدد شیرینی میل نمایند و اگر ضعفی عارض شود و طاقت
عرق بر روزه نداشته باشند بعد از رفتن بگرو ز در میان باد و روز در میان بعرق نشینند و دو دست رخت
باید داشته باشند و دستی که بعرق تر شود بیرون کرده همان عرق در تری خشک نموده دست دیگر را
بپوشند و اصلا بحمام نروند و جهت دستمب بیرون در منافع کلیه جانب شده و تا اتمام چینی همین دستور است
و آبی که داخل غذا و شربت و قهوه اگر معتاد باشند میکنند باید که از این آب باشد و در آبی که با او دست
روی شویند باید در آبی که استنجا میکنند اگر از این آب داخل باشد بهتر است و هر گاه در اثنای
خوردن عارضه روی نماید مثل تب و اسهال یا ضعف بغلبه ترک نموده تا آن عارضه رفع شود و اگر محتاج
بفصد و تنقیه باشد تا اخیر نمایند چنانچه در باب فصد بیان شده و بعض از اطبا امر میکنند که تفل هر روز را
در سایه خشک نموده علیحده نگاه دارند و بعد از فراغ تا بیست و یک روز دیگر بطریق مذکور جوشانیده میگیرند
و با اعتقاد فقیر در خوردن زحمت و تعب نفع و اثری ندارد و اگر بعضی از روز ها آب [illegible] بالضروره نماید تفل آن
روز را جوشانیده صرف غذا و غیره ضروریات نموده تتمه را نگاه داشته بعد از فراغ در حمام با گل خطمی و سبوس
گندم و آرد جو بر بدن بمالند و بعد از اتمام لفافه و در روز بحمام رفته تغییر رخت نمایند و در رفتن و بیرون
آمدن احتیاط تمام نمایند که اندک نسیم و هوای تاثیر بسیاری میکند و بعد از حمام تا سه چهار روز دیگر بجای
آب همان آب چینی را میل نمایند و چند روز دیگر گلاب و عرق بیدمشک یا عرق های دیگر بجای آب بنوشند
و غذا و شربت و ملاحظه و پرهیز ایام چینی و بعد از آن دستوریست که در فصل دیگر مذکور میشود در باب
موافق آن سلوک نمایند پس موافق این دستور که قدر خوراک یکصد و شصت و شش مثقال و قدر شربت
هر روز هشت مثقال و ایام خوردن بیست بگیرند و بعد از آب وزن تبریزی که یکهزار و دو صد و [illegible] مثقال و قدر
که بیست و سه چهار یک تبریز که چهار صد و پنجاه مثقال میشود بازا هر مثقال یکچهار یک تبریز که صد و پنجاه مثقال باشد
داخل باید ساخت که پنجاه و شش مثقال و یکدانگ و نیم باشد **فصل دوم** در بیان اغذیه و اشربه و ملاحظه و پرهیز
و جدا از تمامی لبنیات و آنچه از شیر بهم رسد سوای روغن و از جمیع ترشی ها و سبزیها و میوه ها و غذاهای
غلیظ و نفخ ملاحظه نموده غذاهای لطیف سبک مثل پلاو و کباب و مرغ پلاو و قلیه و شوربا و نخود آب و

زیره و تخم هم برشته و امثال اینها آنچه رغبت شود مسلمانه با گوشت بره و فلفل و شبت نمک و مرغ بچه و خروس
بچه دیگ پخته شود و دراج از هر یک موافق مزاج دارد و ادویه حاره مثل دارچینی و قرنفل و زعفران و زیره و فلفل
مناسب است و همچنین زرنباد و زنجبیل و مصطکی و دارچینی و نانخواه و امثال آن میتوانند نمود اما غذاها تمامی بی نمک
باید باشد و آب اینها تمامی از آب چینی باید قدری داخل باشد و مبالغه در پرهیز از نمک بعضی نموده اند که گفته اند
خمیر مایه نان نیز بی نمک باشد و با وجود خمیر مایه بگیرند و گره ماره بی نمک ساخته داخل نمایند و از شیرینی
قندی و شکری و حلویات و نقلات و قرصها و جوارشها که از قند و شکر ترتیب داده شده باشد مثل
حلوای رشته و مربای دارچینی و زنجبیل و نقل بادیانه و پسته و بادام و حلوای چلغوزه و قرص دارچینی و مصطکی
و مثل اینها و قرص عنبر و امثال اینها موافق مزاج وقت و حال میل میتوانند نمود و همچنین پالوده و شربت قند با عرق
بیدمشک و گلاب و تخم ریحان و تخم شربتی و در نخ نمک مناسب است و از شیرینها باید بقدری که رایحه گوشت
را با اصلاح آورد و تجویز نموده اند و نعناع و مرزه و بادرنجبویه شیرین توانند خورد و اجتناب از اغذیه نفاخه باید از
غموم و هموم و غضب و فزع و فرح مفرط مطلقا مقصود است و از حرکات شاقه و ریاضات متعبه و از حمام واجب
نیز واجب و هوای سرد لازم و هر روز بعد از فراغ تا چند روز تلطیف و تقلیل در غذا نموده اطلا بامک
اربعین از لبنیات و حموضات و میوه ها و آبهای سرد و هوای سرد که سالها نشنوده و در زمان
سرما است و از اندک سردی مضرت بسیار میرسد ملاحظه نمایند و از حمام واجبات و در اربعین و بنمک
بعد از یکهفته قدر قلیلی داخل و بتدریج در عرض بیست روز تمام نمک کنند و قبل از شروع در خوردن نمک
چند یوم تلطیف و تقلیل در غذا نموده ترک نمک خامه این بود دستور این دوا ملاحظه انجوعی که در سال
و سیانه اکثری از اطبای مشهور که بیان شد و بعضی دیگر در این اوان بر پرهیز و ملاحظه را ضرور ندانسته اند و بعضی دیگر جا
سابقا اجابت فصد و تنقیه را ضروری دانند و با اعتقاد فقیر مجرب است و اسباب است که اکثری اصلاح
نمی یابند و بعضی را ضرر میرسانند و اگر اثر نفعی در بعضی ظاهر شود قدر قلیلی خواهد بود و دوا ترا بندد دستور معمول سابق
در زمانه بوده که هر کس در مدت عمر یکبار اکثر این دوا بطریق قانون قدیم میل مینمودند چندان نفع داشت
نمی بخشید که دیگر محتاج تکرار و خوردن مرتبه دویم بشود و حالا که برخلاف این دستور می خورند هر
سال چند مرتبه میل نمایند و باز احتیاج باقی است و آنچه بر این فقیر از روی قیاس و تجربه در باب فصد و
تنقیه ظاهر شده و نوعیست که سابقا بیان نموده و در باب پرهیز و ملاحظه حق و انصاف که پرهیز و ملاحظه

درین دو واجب از جهت ابدان و امراض و اعراض در ضعف و قوت و صعوبت و خفت و دقت و حال
بیماران مختلف و دستور کلی درین ابواب قرار نتوان داد چه اگاه مزاج و بنیه ضعیف باشد پرهیز بسیار
موجب زیادتی ضعف و عدم تصرف طبیعت در دوای شود و اگر اطعام و غذا و ادعیت بی نمکی رغبت
ننماید از قلیل غذا ضعف بنیه زیاده میشود اندک نمک داخل نموده بهتر باشد خصوص در حالتی که ورم
احشا مانع از خوردن نمک نباشد و اگر مزاج گرم باشد شربت انارین و آب انارین و مربای آلو و
ترشیهای خفیف کم ترشی چاشنی دار ضرری ندارد بلکه نافعست و خوردن شیر و مناواد حلواها
و ادویه حاره مضر و موجب زیادتی صفرا و حرارت مزاج و امراض صفراویه است بنابرانکه صاحبان
مزاج حار اصلا شیرینی و ادویه حاره میل ننموده یا کمتر مستعمل نمایند خصوص در اوایل که موجب زحیر و عطش می
شود بعد از چند روز که طبیعت را قوتی حاصل شد قدری میتوانند خورد و در امزجه سوداویه و بارده شیرینی
با ادویه حاره و از سبزها نعناع و مرزه و بادکوه مضرتی ندارد بلکه نافعست و هرگاه مزاج ضعیف و مرض
شدید نباشد ملاحظه چهل روز بلکه بیست روز کافیست و اگر مزاج قوی و مرض صعب باشد پرهیز
ضروریست گاه باشد زیاده از اربعین بلکه تا شش ماه پرهیز باید نمود و هم چنین حال حمام واجب و اگر خواهش
بسیاری بعد از بیست روز مضرتی ندارد طلب باشد که از ان ضرری ناشی شود و اگر رغبت و خواهش
تامی نباشد و تکلفات و حرکات خواهد با شربت نماید کمال مضرت میرساند تا در اربعین و حصول عافیت
تام از ان اجتناب نماید فصل سیوم در بیان استعمال این رود الطریقی که معمول و مجرب این فقیرست بدانکه دستوری
که در باب خوردن اینها و از قدر شربت هر روزه و مقدار خوراک مدت اشامیدن و جوشانیدن
آب و وزن معین و رسیدن بقدر مقرر بیان نموده در رساله مذکور مسطورست شاید بابدان و امراض
و امزجه باشند که بحد اعتدال و واسطه در ضعف و قوت و شده و خفت و حرارت و برودت باشند و الا در
تمامی امراض و امزجه و ابدان و اشخاص مختلف اینه دستور از جاده صواب دور و منحرف مینماید زیرا که موافق
قانون کلی قدر شربت و مقدار آب و مدت شرب و سایر شروط و مقدمات انچه مذکور شد فراخور مزاج
و بنیه و مرض و سنج و سایر حالات اشخاص باشند که مزاج بسیار ضعیف باشند و قدر نیم مثقال ضرر رساند
و کمتر نافع باشد چنانکه تجربه ظاهر شده و قیاس نیز دلالت دارد زیرا که تا خون و ادویه بعد از تاثیر
در دوا و اخراج قوت و هرگاه زیاده از مقداری باشد که بدن دوا و تاثیری قوا نمود و اثری نخواهد داشت در

دوا را زیاده مینمایند و دستور نشستن بعرق بقانون و طریقهٔ اول است که بیان شد بنابراین دستور که قدر خوراک
یکصد و پنجاه و هفت مثقال و نیم است در هفتهٔ اول که هفت مثقال میل میشود قدر آب یکمن و سه چهار یک تبریز
که یکهزار و پنجاه مثقال باشد میباید که چندان بجوشند که سیصد و نود و دو مثقال و چهار دانگ و نیم بماند که باز از هر مثقالی
یکصد و پنجاه مثقال و آنچه باقی میماند پنجاه و شش مثقال و یکدانگ و نیم باشد و در هفتهٔ دوم که هفت مثقال و نیم خورده
میشود قدر آب یکمن و سه چهار یک و یک سیر تبریز که یکهزار و صد و پنجاه مثقال باشد خواهد بود که از جوشانیدن
چهار صد و بیست و یک مثقال و پنج دانگ بخوردی باقی میماند که باز از هر مثقال از آب همان صد و پنجاه مثقال
باشد و باقی نیز همان پنجاه و شش مثقال و یکدانگ و نیم و در هفتهٔ سیوم که هشت مثقال خورده میشود بهمان
دستور اول سابق که قدر آب دو تبریز است و آنچه باقی بماند چهار یک تبریز اما طریقهٔ ثانیه که مناسب و موافق
ابدان قویه و امراض صعبة الشکل است سه روز اول هر روز شش مثقال و سه روز دیگر هر روز هفت مثقال و
سه روز دیگر هر روز هشت مثقال و سه روز دیگر نه مثقال و سه روز ده یکده مثقال بدستور مذکور جوشانیده میل نمایند
و همه روزه یا یکروز در میان بعرق نشینند تا مسامات مفتوح و رطوبات رقیق و مواد استعداد دفع بهم رسانند
ازین قرار در عرض پانزده روز یکصد و بیست مثقال چوب چینی میل نمایند و اگر احتیاج خوردن باقی باشد
از قدر ده مثقال اضافه نساخته سه روز دیگر نه مثقال و سه روز دیگر هشت و سه روز هفت مثقال و سه روز شش
مثقال میل نمایند که مدت خوردن بیست و هفت یوم و قدر خوراک دویست و ده مثقال شود و باز اگر احتیاج
باقی باشد سه روز دیگر هر روز پنج مثقال و سه روز چهار مثقال و سه روز سه مثقال و سه روز دو مثقال بدستور میل نمایند
که مدت خوردن سی و نه روز و قدر خوراک دویست و پنجاه و دو مثقال رسد و قدر آب و مقدار جوشانیدن
و آب تنها یا عرق تنها یا ممزوج با آب و سایر مراتب بدستوریست که سابقا بیان شد در هر یک محل
موافق حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و صفراویت و سوداویه مزاج بدان قانون عمل نمایند
و در اوقاتی که قدر چوب چینی را کمتر مینمایند که هر روز چهار پنج مثقال میل میشود یا کمتر و آب آن وفا بضرورت
نمینماید از نقل ایام سابق که چوب خشک ساخته باشند و فسادی بآن راه نیافته باشد بقدر ضرورت
هر روز چهار پنج مثقال جوشانیده صاف نموده صرف نمایند و همچنین بعد از فراغ و چند روزی که باید
میل شود اما دستور که مخصوص امزجه و ابدان ضعیفة الشکل است سه روز هر روز چهار مثقال و سه روز
دیگر پنج مثقال و سه روز دیگر شش مثقال و سه روز دیگر هفت مثقال میل نمایند که در عرض دوازده روز ها

نقعت و کسی

چنانچه اگر سقونیا مخلوط دانگی ده استعمال بسیاری میکنند و اگر زیاده باشد اصلاح استعمالی ننمایند چوب
انست که اول قدر کمی داده و بتدریج اضافه شازده کاهی نیز بر عکس است که در مزاج و بنیه قوی قدر کم را اثری
نیست و از قدر زیاد کمال انتفاع مییابند درین وقت شاید بر روز زیاده دوازده مثقال توان داد و بسیار
باشند که مرض ضعف شدید باشد و نیم خوراک کافی باشد این نیم خوراک را بعضی اوقات اتفاق می افتد که باید در
عرض پانزده و شانزده روز میل نمایند و کاهی نیز در عرض هفت و هشت روز و هر کاه مرض ضعیف و شدید باشند
محتاج بخوردن دو خوراک میشود و کلمه خوراک را نیز در بعضی اوقات باید که در عرض چهار روز و کاهی در عرض پانزده
و شانزده روز میل نمایند و تعیین قدر آب در جوشانیدن نیز مختلف میگردد و در مزاجهای حار خصوص که تشنگی
غالب باشد قدر آب زیاده از دو من تبریز باید و کمتر از دستور مذکور باید جوشانید که مثلا نصف آب بماند یا دو ثلث
بصرف و ضرورت نماند و در مزاجهای بارد قدر آب کمتر و بیشتر جوشانند که ثلث یا ربع رسد و در اصل آب
نیز مختلف میگردد کاه باشد که در مزاجهای حار صفراوی و مرضهای کرم باید عرقهای سرد مثل عرق بید مشک
و نیلوفر و کاسنی داخل نمود و یا آب عرق با یکدیگر ممزوج و در امراض و امزجه سوداوی عرق کاوزبان یا بادرنجبویه
یا شاهتره بر یکت تنهائی یا از بر یکت قدری با یکدیگر ممزوج یا با آب مد ممزوج نمود و در مزاجها و مرضهای که
سوداویه غالب باشند و رطوبت زیادتی داشته باشد کلاب یا عرق رازیانه یا عرق اذخر از بر یکت تنهائی
یا ممزوج باهم یا ممزوج با آب باید مجملا در هیچ یکی ازین ابواب بنا بر اختلاف احوال و امزجه و امراض دستور کلی قرار
نمیتوان داد و تعیین بر یکت ازین مراتب در امراض و امزجه منوط برای وحدت طبیب است اما برای آنکه میخواهد که
این رساله تمام باشد بر سبیل اجمال دستور خوردن اینده را است طریق که تجربه نموده مذکور میسازد و امید دارد
که هر کاه موافق این عمل میل نمایند حضرت حق سبحانه و تعالی مقارن ان صحتی کامل و شفائی عاجل کرامت فرماید
طریقه اولی که در ابدان و امراض متوسط و تجربه دو داده شده آلسنگ یکصد و پنجاه و هفت مثقال و نیم از چوب چینی
موصوف مذکور را در عرض بیست و یک روز به دستور مذکور سابق و بدین قانون میل نمایند هفت روز اول
هر روز هفت مثقال و هفت روز دیگر هر روز هفت مثقال و نیم و هفته آخر هر روز هشت مثقال و این طریقه بتجربه
و قیاس بهتر از دستور مذکور است زیرا که از الفت و عادت طبیعت بدوائی اثر او کمتر میشود پس اگر
هر روز قدری اضافه نمایند که اثر او کم نشده قوی تر کردد بهتر باشد لهذا الاطباء حین معالجه مرض هر چند روز از
دوائی بدوائی رجوع و تغیر نسخه میکنند هر چند که هر دو در آثار و منافع و مزاج بهم نزدیک باشند یا آنکه قدر همان

شصت و شش مثقال چوب چینی صرف شود و اگر احتیاج باقی باشد از نیم مثقال تجاوز نموده سه روز دیگر
شش مثقال و سه روز دیگر پنج مثقال و سه روز دیگر چهار مثقال و سه روز دیگر سه مثقال بدستور بنوشند که مدت
خوردن بیست چهار روز و مقدار چوب چینی صد و بیست مثقال گردد و قدر آب و جوشانیدن و تبدیل آب
بعرقهای گرم و سرد یا ممزوج ساختن آب و عرق بالکلیه بطریقی است که مکرر بیان نموده اگر حرارت نباشد
قدری با عرق را کمتر و بیشتر بجوشانند غایت کلی آب آنست که بازاء هر مثقال صد مثقال باشد و نهایت
جوشانیدن او اینکه ربع بماند چه کمتر ازین آب و زیاده ازین جوشانیدن موجب غلظ قوام آب چینی میگردد و اگر
حرارت بر مزاج غالب باشد قدر آب یا عرقهای سرد بیشتر و کم بجوشانند و غایت زیادتی آب آنست
که بازاء مثقالی دویست مثقال باشد نهایت کم جوشانیدن آنست که بنصف برسد چه زیاده بر این قدر
آب ابل ساختن و کمتر ازین جوشانیدن سبب ضعف قوه آن میشود و حد وسط مقدار آب و جوشانیدن
آنست که مذکور شد و اگر سودا بر مزاج غالب باشد عرق گاوزبان و بادرنجبویه و اگر رطوبت غالب
گلاب و عرق رازیانه الحاصل بهمان دستور که بیان شد سلوک کنند و در چند دستور نیز آنست که چهار
پنج روز بعرق بنشینند و اقتدر قوت و طاقت بر سه چهار روز یکبار بعرق بنشینند زیرا که مفروض آنست
که مزاج و بدن ضعیف است بر گاه چنین باشد تا بعرق هر روزه کوایه واشت **باب هشتم** در بیان
استعمال این دوا الطریق قهوه بدستور مشهور و قانون معمول این فقیر باید دانست که بر سبیل شفقت
این طریق کمتر است و محتاج بعرق نشستن نیست و تقویه بدن و قوی و ارواح حرارت غریزی
میکند و اگر صحیح المزاجی باین عنوان میل نماید بغایت منتفع میشود و در امراضی که مواد آنها صلب و غلیظ
و در مفاصل و اعماق بدن نباشد که محتاج بتحلیل عرق باشند یا اگر مرض مزمن و کهنه نگشته باشند نافع
است و همچنین در امراضی که بسیار صعب و ماده آن قوی نباشد یا بسبب مرض سوء مزاج باشد
نه ماده مفید است و این باب مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در بیان دستور مشهور و معمول دستور
اکثری از اطبا در باب استعمال این دوا بالعنوان قهوه دو طریق است یکی آنکه تا مدت … روز هر روز
شش مثقال را با یکمن و نیم بدستور مسطور جوشانیده تا بنصف رسیده صاف نموده و در دو وقت
روز بگرم و سایر اوقات بسرد میل نمایند و گاهی نیز با نبات شیرین ساخته بنوشند و اگر اصلاح آب
نخورند بهتر خواهد بود اما لازم نیست که ازین آب داخل غذا و نان و شربت نمایند و اندک نمکی

نیز میتوان داخل ساخت و مدت پرهیز بعد از فراغ نیز کمتر نیست اکثر اوقات تا بیست روز و در
بعضی حالات غایتش چهل روز است و سایر اغذیه و اشربه و ملاحظه پرهیز بعنوان عرق است که بیان نمود
و طریقه دیگر آنکه تا بیست و یکروز هر روز هفت مثقال را با یکمن تبریز آب جوشانیده تا ثلث که یکمن تبریز باشد
رسیده صاف نموده نصف را طرف صبح و نصف را طرف شام چاشت خلاء معده بنکرم گاهی با نبات
و بعضی اوقات بدون نبات میل نمایند و از اواسط روز تا شب آب بیاشامند و نمک نیز داخل غذا
میتوانند ساخت و از میوه ها انار و انگور شیرین و از شربتها صاحبان مزاج حار و صفرائی شربتهای
ملایم مثل آب انار میخوش و شربت انارین و شربت زرشک و صاحبان مزاج سرد آنکه معده و عرق نعناع
که بقصد چاشنی نموده باشند میتوانند میل نمود و سایر تدابیر بدستور طریقه اول است پس در طریقه اول
قدر خوراک تا بیست و یکروز یکصد و بیست و شش مثقال میشود که در هر روز شش مثقال را با یکمن
و نیم تبریز آب بجوشانند که بنصف رسد که بازاء هر مثقالی صد و پنجاه مثقال آب باشد که هفتاد و پنج مثقال
از و باقی ماند و در طریقه ثانی قدر خوراک صد و چهل مثقال را با یکمن تبریز آب بجوشانند تا ثلث رسد که
بازاء هر مثقالی صد و هشتاد مثقال و باید که شصت مثقال از و بماند **فصل دوم** در بیان طریق معمول این حقیر
اعتقاد این حقیر درین طریق نیز بعنوان دستور عرق است که قانون کلی ندارد و قدر شربت مقدار
شربت مقدار خوراک و مدت خوردن و قدر آب و جوشانیدن با آب تنها یا عرق تنها یا ممزوج
نمودن و ملاحظه پرهیز و اغذیه و اشربه و سایر آنچه درین باب بیان شده تمامی منوط بمزاج و سن و قوت
و ضعف و صعوبت و خفت مرض و حال مریض و غرض اصلی از خوردن امید است زیرا که امزجه
ضعیفه را کمتر ازین نافع و اینقدر مضر است و امزجه قویه را زیاده برین مقدار نیز میتوانند داد بلکه
تا تمرینش مستمر است و اگر غرض تقویه مزاج باشد مرضی نباشد و ملاحظه پرهیز بسیار در کار نیست
و همچنین سایر مراتب از قدر آب و جوشانیدن با آب خالص یا عرق یا غیر آنها نیز بحسب امراض
و اعراض چنانچه سابقا بیان شده مختلف میشود و اگرچه جمیع این مراتب منوط برای طبیب است اما
بنا بر تمامی رساله چنانچه در باب عرق بیان شده دستور خوردن امیدوار العنوان قهوه نیز بجهة
روش و دستور که تجربه نموده بیان مینماید و امیدوار که هرگاه باین عنوان عمل و میل نمایند حضرت حق
سبحانه و تعالی شفا عاجل کرامت فرماید **طریقه اول** که در ابدان و امزجه متوسطه در حرارت و

در درجه دوم

جوشانیده تا بنصف برسد و در شیشها کرده در عرض نه روز بهمان دستور میلیمانید بطریق قدر آب و عرق دو هزار و
چهار صد مثقال که در من شاه باشد و بازار هر یک مثقال عشبه چهل مثقال و بازار شش مثقال و چهار دانگ بر روز دویست و
شصت و شش مثقال و چهار دانگ بر روز یکصد و سی و سه مثقال و دو دانگ که نصف آنست از آب باید اصرف قلقاو
دستور بالا و در قدر آب و عرق است که یکمن تبریز اضافه بران داخل میشود و شش سه مثقال و دو دانگ آب بر روز از یکمثقال
زیاده بران حاصل میگردد و در اکثر اغذیه و اشربه و در پرهیز و حمیه و اجتناب از اعراض نفسانیه و حرکات شاقه متعبه و حمام و آب
و غیر واجب مثل چوب چینی است مکرر در تمک در عشبه تجویز نموده اند فصل دویم در بیان طریقی که از حکماء مغرب در مکه معظمه
شنیده اعتقاد و اتفاق آنست که این طریق مشهور است اصلی و نفعی ندارد و اگر منفعتی داشته خواهد بود ناقص خواهد بود
و صحیح و صواب اینست که بدستور چوب چینی بر روز هشت مثقال با یکمن شاه آب جوشانیده تا بنصف رسیده صاف نموده
بدستور آب چینی میلیمانید و بهمان عنوان بعرق نشیند گاهی تا بیست و یکروز و بعضی اوقات که مرض قوی و ضعف باشد
تا چهل روز و در تمامی اغذیه و اشربه و در پرهیز و حمیه مثل خوردن و بعد از فراغ مثل چینی است و فقیر باین دستور مکرر داده و بطریق
چوب چینی بر روز یک بار محکم نموده که بهیچ وجه بخار آن بیرون نرود که مکرر در رمضان یا بیشتر یا کمتر امر نموده کمال انتفاع و اثر بخشید
بسیار بیشتر از طریق مشهور و طریق مشهور را اما در امزجه مختلفه بطریقی که در باب چینی بیان نموده و بعد از این نیز بیان
میشود بدستور مختلف داده طریقه دیگر که اصلا محتاج به پرهیز نمیباشند مثل طریقه چوب چینی که سابقا از انها بیان نموده
آنست که یکمثقال و نیم عشبه را با یکمثقال چای خطائی و نیم مثقال از هر یک دارچینی و بادیان خطائی با یکمن شاه آب جوشانیده
تا ربع بماند که صاف نموده بعد از انحدار طعام از معده بقدر دو فنجان گرم گاهی با نبات و بعضی اوقات بدون نبات
نوشند فصل سیوم در بیان استعمال اینها بطریق دستور و معمول فقیر آنکه در باب خوردن عشبه بطریق عرق و قهوه از
روی قیاس و تجربه بر فقیر ظاهر شده همچنانکه در باب چوب چینی بیان شده دستور کلی ندارد بلکه در هر یک از قدر خوراک و
مقدار ترتیب بر روز و آب و عرق و قدر جوشانیدن بحسب حال امزجه و اعراض در ضعف و قوت و حال بیماران کمال
اختلاف دارد زیرا که اگر مزاج قوی و مرض صعب باشد زیاده از ده روز و گاه باشد که بیشتر از بیست روز و چهل روز محتاج
و از شش مثقال شروع نموده بتدریج به ده مثقال ختم نمایند و اگر مزاج ضعیف باشد در اوایل از دو مثقال زیاده نباید داد
و از چهار مثقال تجاوز نکرد و گاه باشد از هفت و هشت روز بیشتر ضرور نباشد و گاهی دیگر زیاده از ده بقدر ده
قدر قلیلی ضرور میشود که بتدریج اضافه شود اما در اعراض و امزجه متوسطه میانه این دو حالت بقدر شصت مثقال در
عرض نه روز بطریق مذکور کافی و نافع باشد و همچنین در این امزجه ثلثه هرگاه حرارت غالب باشد با عرق قهوه یا با عرق

که بازا هر مثقالی پنجاه مثقال واگر تشنگی غالب باشد منیز داخل ساخته چندان بجوشانند که بنصف برسد و هرگاه برودت
و رطوبت غالب باشد بگلاب و عرق بادیان و عرق اذخر اکتفا نمایند و اگر مزاج سوداویه غالب باشد عرق گاوزبان
و بادرنجبویه شاهتره و بید مشک بقدری از آب و این عرقها و بازا هر مثقالی بیست و شش مثقال از عرقها و آب و درین دو
حالت داخل ساخته چندان بجوشانند که بثلث برسد مجملا تمامی این مراتب منوط بمزاج و سن و مرض و رغبت و ملازم رغبت
باب است پس هرگاه درین امزجه و ابدان و امراض مختلفه بدستور و قانون مذکور خورده شود نفع و اثر بغایت بیشتر
خواهد بود و اگرچه تشخیص و تعین امزجه به طبیب حاذق سهل و آسان است اما بنابر تمامی رساله بر سبیل اجمال سه طریق
و دستور که فقیر در امزجه مختلفه مکرر تجربه نموده و انتفاع کلی یافته اند بیان می نماید و امیدوارد که هرگاه بدان نهج سلوک نمایند
حق سبحانه و تعالی مقارن آن صحت کامل کرامت فرماید دستور اول که در امزجه و ابدان و امراض متوسطه مستعمل است
و تقویت قوی طبیعت و حرارت غریزیه میکند آنست که سه روز اول هر روز شش مثقال را با صد مثقال آب و پنجاه مثقال
گلاب و پنجاه مثقال عرق بید مشک جوشانیده تا بنصف که صد مثقال باشد رسیده صاف نموده بدستور بنوشند و سه روز
دیگر هر روز هفت مثقال با یکصد و شانزده مثقال آب و پنجاه و هفت مثقال گلاب و پنجاه و نه مثقال و دو دانگ مثقال
عرق بید مشک جوشانیده تا بنصف که یکصد و شانزده مثقال و نیم و یک دانگ باشد رسیده صاف نماید و سه روز دیگر روزی
هشت مثقال را با یکصد و سی و دو مثقال آب و شصت و شش مثقال گلاب و شصت و شش مثقال و چهار دانگ
مثقال عرق بید مشک جوشانیده تا بنصف که یکصد و سی و سه مثقال و دو دانگ باشد رسیده بدستور بنوشند و ازین
قرار قدر خوراک در مدت نه روز شصت و سه مثقال و بازا هر یک مثقال غشبه از آب و عرق سی و سه مثقال و دو
دانگ میشود و گاه باشد که آب تنها کافی و محتاج گلاب و عرق بید مشک نباشند و بهمین وزن آب داخل سازند
و بدستور جوشانیده میل نمایند غرض از ذکر این کسور از دانگ و نیم مثقال در غشبه و بعضی از آب و عرق بیان
قدر خوراک هر روز و مقدار آب و عرق و نسبت میانه هر یک از آب و عرقهاست که از هر یک چه مقدار
باید داخل نمود و چه قدر باقی ماند که در حین کم کردن و زیاده کردن معلوم باشد که بازا هر مثقال چه قدر از آب و عرق
داخل باید نمود و چه قدر باید جوشانید و الا اگر چند مثقال از آب بیشتر و از عرق کمتر باشد یا بر عکس یا بعد از جوشانیدن
قدر قلیلی بیشتر یا کمتر بماند قصوری ندارد و در منافع و آثار آن نقصانی ندارد طریقه ثانیه که بجهت امزجه و ابدان
ضعیفه است آنست که هرگاه حرارت و برودت و یبوست و رطوبت بر مزاج غالب نباشد سه روز اول
هر روز با صد مثقال آب سه مثقال غشبه را که بازا هر مثقال سی و سه مثقال و دو دانگ باشد و اگر حرارت غالب باشد

با آب عرقیات

ودر هر یک از امزجه مختلفه بیان نموده جوشانیده میل نمایند و بقدر طاقت و قوت بعرق نشینند بهتر و نافع تر است چنانچه
در فصل دویم درباب طریقه که از حکمای مغرب بیان نموده مذکور ساخته و در تمامی اغذیه و اشربه و پرهیز ملاحظه ایام
خوردن و بعد از فراغ نقل چوب چینی است خواه بطریق عرق باشد و خواه بدستور قهوه که هر یک از شرایط مذکوره
در خور مزاج و بدن و ضعف و قوت مریض و خفت و صعوبت مرض است گاهی باشد که از تمامی آنچه از و اجتناب واقع
شده در مدت خوردن و بعد از فراغ تا دو اربعین بلکه بیشتر باید اجتناب نمایند و گاه باشد که بجهت حفظ و قوت و عدم
رغبت بغذا و صعوبت مزاج خوردن بعضی از غذاها و میوه‌ها و ترشیها خفیف و بعضی از سبزیها در ایام خوردن اینها
ضرور باشد چنانچه بتفصیل درباب چوب چینی بیان نموده و درباب آب که هرگاه بطریق قهوه میل شود در اواسط روز
و شب تجویز خوردن نموده اند اما بدستور عرق تا ممکن باشد بخوردن آب صرف بهتر است و هرگاه آب عشبه وفا نماید
خصوص در اوقاتی که قدر عشبه بسیار کم است ثفل عشبه هر روز را بدستور ثفل چینی جوشانیده بجای آب میل نمایند و اگر
تشنگی غالب شود و باب عشبه و باب ثفل اکتفا نتوانند نمود آب عشبه را بطریق و دستور خوردن قهوه در دو ظرف
روز حین خلاء معده میل نموده و آب جوشانیده را تنها یا با اندکی گلاب ممزوج ساخته در سایر اوقات بنوشند اما
مشروط باینکه بسیار سرد نباشد فصل چهارم در بیان استعمال عشبه بطریق سفوف و معجون که محتاج به پرهیز بسیاری
نیست و در بعضی از امزجه نافع است آنچه درباب سفوف عشبه تجربه نموده بنوعیست که در سفوف چینی بیان شده
و هرگاه بقدر چوب چینی عشبه را با همان دواها باوزان مقرره ترکیب و بدان نهج میل نمایند منافع و آثار مذکوره را
می‌یابند و بعضی اوقات نیز هر روز یک مثقال و نیم از هر یک از عشبه و نبات سفید را کوفته و بیست روز یا کمتر یا بیشتر
بحسب حاجت و ضرورت با فنجانی گلاب داده و از ترشیهای تند و لبنیات و میوه‌های رطب و آبهای سرد در
اثنای خوردن و بعد از فراغ تا ده دوازده روز ملاحظه فرموده اثر تمام بخشید و گاهی نیز مقداری از و اورا با نصف
از نبات کوفته و در سه روز اول هر روز یک مثقال و نیم در امزجه ضعیفه و دو مثقال در متوسط و دو مثقال و نیم در قویه
و سه روز دیگر هر روز دو مثقال یا دو مثقال و نیم یا سه مثقال و سه روز دیگر دو مثقال و نیم یا سه مثقال یا سه مثقال
و نیم یا چهار مثقال با گلاب یا دوازده روز و ده بدستور ملاحظه فرموده نفع تمامی کرده اما معجون عشبه که نفع
در امراض بلغمیه و دردها و ضعف معده و ضعف قوه هاضمه و کمی اشتها که بسبب رطوبت عارض شده بود
تجربه نموده بود همین نسخه است سلیخه دارچینی از هر یک نیم مثقال زنجبیل قرنفل هیل قاقله کبار زعفران از هر یک سه
مثقال عشبه پنجاه مثقال کوفته و بیخته و با عسل قوام آورده دویست مثقال معجون نموده برآورند و صبح و شام

باگلاب

با آب و عرق چینی برود بقدر صد و پنجاه مثقال و اگر برودت و رطوبت غالب باشد با عرق بادیانه و گلاب و عرق اذخر
از مجموع مساوی یا مختلف بحسب حال و وقت بقدر صد مثقال و اگر سوداویت غالب باشد با عرق گاوزبان و
شاهتره و بادرنجبویه تنها و قدری از آب یا یکی دو از اینها بهمین مقدار که بازاء هر مثقال از آب و عرق در این دو حال
مثل اول سی و سه مثقال و دو دانگ باشد بدستور چوبی ریزه کرده شب خیسانیده صبح جوشانیده تا بنصف و ثلث
موافق رغبت باب و عدم رغبت رسیده صاف نموده بدستور با نبات یا بدون نبات بنوشند و سه روز دیگر
هر روز چهار مثقال را با آب تنها یا با عرق تنها یا ممزوج از هر دو بدستور جوشانیده میلیانند و سه روز دیگر هر روز پنج مثقال
و بازاء هر مثقال که در این شش روز اضافه میشود از هر یک از آب و عرق بهمان نسبت و طریق که بیان شد اضافه نمایند
یعنی در قسم ثانی که حرارت غالب باشد بازاء هر مثقالی پنجاه مثقال و در باقی اقسام ثلثه سی و سه مثقال و دو دانگ که قدر
خوراک در این نه روز سی و شش مثقال شود هرگاه تحصیل قوتی در مزاج و طبیعت شده و احتیاج باقی باشد چند روز
دیگر بقدر ضرورت هر روز نیم مثقال عشبه را اضافه نموده که قدر خوراک روز دهم پنج مثقال و نیم و یازدهم شش مثقال و دوازدهم
شش و نیم مثقال و سیزدهم هفت مثقال و چهاردهم هفت مثقال و نیم و پانزدهم هشت مثقال گردد و هرگاه انتفاع کلی که
در این پانزده روز که هفتاد و شش مثقال و نیم عشبه میل نموده حاصل شده باشد دیگر محتاج نباشد فهو المطلوب و الا از هشت
مثقال تجاوز نموده چند روز دیگر که ضرور باشد بهمان قانون و طریق که هر روز یا سه روز یکبار که اضافه نموده بود کم ساخته تا بقدر
پنج مثقال یا مقدار اول که سه مثقال بوده برسد و هرگاه در عرض نه روز از خوردن عشبه تحصیل قوتی نشده که طبیعت تصرف
زیاده از پنج مثقال تواند کرد هر روز نیم مثقال کم نمایند تا بمقدار دو مثقال برسد که قدر خوراک در مدت پانزده روز پنجاه و شش
مثقال شود **دستور سیوم** که در امزجه و ابدان قویه و امراض ضعیفه مستعمل است چنانست که سه روز اول هر روز
هفت مثقال و سه روز دیگر هشت مثقال و سه روز دیگر نه مثقال و سه روز ده مثقال بدستور میلیانند که قدر خوراک در این
مدت دوازده روز یکصد و دو مثقال گردد و اگر احتیاج باقی باشد از ده مثقال اضافه نموده چند روز دیگر هر روز نیم مثقال
کم نمایند تا بقدر شش مثقال برسد مثلا روز سیزدهم نه مثقال و نیم و چهاردهم نه مثقال و همچنین تا روز بیستم شش مثقال شود
که قدر خوراک در این بیست روز یکصد و شصت و چهار مثقال شود و قدر آب و عرق خالص یا ممزوج بودن اینها و
مقدار جوشانیدن که بنصف یا ثلث رسد بدستوریست که در طریق ثانی بتفصیل بیان نموده و در هر باب موافق
آن عمل بهمان عنوان سلوک نمایند و باعتقاد و تجربه فقیر در بعضی از امراض مزمنه صعبه هرگاه چوب چینی بدستور و
قانونی که در باب قدر خوراک و مدت خوردن و مقدار هر یک از آب و عرق و جوشانیدن و سایر مراتب مذکور

مری نهاده است و در ریه منشعب شود و فایده آن نفس است که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخانی بود و
و بادی او **حنجره است** و آن عضوی غضروفی است که آلت اتمام صوت و حبس نفس و آن مرکب است از سه غضروف
یکی از طرف اندام که انرا درقی و ترسی گویند و دوم و دیگر از طرف خلف که با مری است و این دو را کو جبز اندکی گرانه
نام بی است و یکی را مکبی خوانند بنابر آنکه در حالت بلع بادی افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و از انفتاح و انطباق
حنجره بود حاصل می شود و در جوف حنجره جسمی است مشبه بلسان مزمار که از انضمام و انفتاح آن بیرون آید صوت
بدان حاصل شود **لهات** عضوی است لحمی صنوبری شکل و از بالای حنجره آویخته و فایده آن تصفیه هوا بود
از دخان و غبار و ممد صوت باشد **بیخ زبان** دو عضو اند از لحم عصبانی شبیه بغدد که از اصل زبان رسته است
و فایده آن منع هواست از آنکه دفعةً نفوذ کند در ریه **اما آلات غذا** اول آن مجرای **فم است** که فایده آن
ظاهر است **دندان ها** جهت مضغ و طحن در دهن موجود **زبان** مولف است از لحم ابیض و شرایین و اورده و اعصاب
و در اصل او دو فوهه غددی است جهت انسکاب لعاب تا بمطعوم مختلط گردد و در زیر زبان در اسافل و از وریدی قلب
موضوع مقدم است و حس ذوق و تکلم بدو حاصل می شود **لب** مخلوق است از عصب و لحم و عضل و شریان و ورید و فایده آن
ستر دهن است و حفظ مضغ و حبس لعاب انحصار بر تکلم **مری** مرکب است از لحم و عصب و دو طبقه است مجوف است
و مدخل طعام و شراب است و متصل بنهایت فم و بدایه معده است و چون برابر عظم صنوبری رسد فراخ تر گردد و انرا
فم معده گویند و حس او لطافت بود **معده** دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حس و خارج آن لحمانی جهت هضم
و سکون حرارت و از فم معده بتدریج فراخ تر شود تا نهایت آن که نزدیک ناف است و شکل کدوی باشد غذا در وی منهضم
و کیلوس شود **امعا** مخلوق است از اغشیه و اورده و شرایین و لیفات عصبانی او شش است چنانکه گفته اند **بیت**
روده های آدمی اندر شکم شش است **اول** ... اولش اثنا عشر پس صایم و آنکه دقیق
و لیس او اعور و قولون و آنگه مستقیم **اما اول که اثنا عشری است** و انرا بواسطه آن اثنا عشر خوانند یعنی طولش بمقدار
دوازده انگشت صاحب او باشد در حالت انضمام اصابع و این متصل بقعر معده بود و انرا بواب نیز گویند بنابر آنکه در وقت
هضم و پس از منغلق شود یعنی باهم آید و چون هضم تمام شود منفتح گردد **دوم را صایم خوانند** بنابر آنکه بیشتر از غذا خالی افتاده
و عروق ماساریقا از وی جذب کیلوس لطیف کنند و صفرا از مراره بدو منصب شود و بواسطه دوام این انصباب او را شوید

و از غذا خالی باشند و سیوم را رقاق خوانند و در وی لفافات بسیار است و این هر سه را امعاء رقاق خوانند و چهارم را
را اعور گویند از بهر آنکه کیسی است که مدخل و مخرج او یکی است بنابر این او را اعور گویند و پنجم را قولون گویند جهت آنکه
فراخ بسیار و [illegible] شود و ششم را امعاء مستقیم خوانند بنابر آنکه در یکی [illegible] راست افتاده و آخر همه او است و
منفذ مقعد متصل است امعاء از جهت پیچیده است تا غذا در وی بماند و زود نگذرد و محتاج نبود از تجدید [illegible] زود محتاج
به نشستن باشند و امعاء دو طبقه آفریده شد طبقه بعرض و طبقه بطول و در بن دو منفعت است یکی آنکه تا از قبول آفات
دور باشد چنانکه در قروح امعاء مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار دفع بود و داخل سلامت است دویم منفعت آنکه
احتیاج تمام نشده قوه دافعه هست که دفع براند درست بنابرین لیفهات او بعرض افتاده باشند چرا که لیفی که بعرض
افتاده باشد جهت دفع است و انچه بطول جهت جذب است و امعاء سفلی فراختر از امعاء علیا آفریده شد تا ثقل بسیار در
جمع شود و هر زمان احتیاج بدفع نباشد و بنابر آنکه مثانه نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودی لحظه لحظه بدفع بول
مشغول بایستی شد ثرب عضویست مولف از دو طبقه غشایی و در وی شعبه از شعب عصب و آورده و شرایین
بافته میشود و بر طوقی و سمین بدان منسج شده و بواسطه پیوند شکل محکم گشته و از جمیع همچون پرده حاصل شده
و بر معده بر آمده جهت نگاه حرارت و معاونت هضم کبد عضویست مولف از لحم غلیظ و عروق و شرایین
غلیظ حساس بود محتوی شده و او مانند نیمه دایره است و در باطن او بر طرفین [illegible] شده است و کلیه
طرف راست ملتصقه از طرف چپ است و متصل است بدین آن از عرق اجوف [illegible] که بکند [illegible] و دو
دارد یکی از آن منقسم منقسم میشود در جرم او و ارسال دم میکند بسوی انثیان جهت غذا و دیگر آنکه جذب مائیه
دم از ایشان میکند که آن بول است و متصل است بانثیان از شرایین بزرگ شعبه که اعضا رجوع میکند و دیگری از ایشان
متصل بمثانه اند و خون و بول از ایشان بمثانه میرود و منفعت کلیه جذب مائیه دم از کبد است و رسیده است از [illegible]
در موضع اتصال او بغشی عصبی [illegible] و اگر کلیه نبودی که جذب مائیه از دم کردی مائیه بماندی و موجب استسقا
گشتی و کلیه چپ از راست بالاتر افتاده که در وی اعور بسوی راست آمده و فرق جای بود که [illegible] تا جای
بیچ بیکی بیک باشد طحال عضویست لحمانی در شکل زبانی و محل او جانب ایسر است و محدب او [illegible] او مماس اضلاع
خلفی است و مقعر او مماس خلف معده و عروق و شرایین در وی منتشر شده و در وی است [illegible] که از غذا و

اطلاع

واملاء خلف نا شتی شود و متصل است بود و جایی کمتر است و منفذ آن جذب مفوه است از کبد و او بمنزله
قیفی است و با او جذب مره شود از کبد میکند و جای دیگر کوچک است میان او و معده بواسطه او سودا از
طحال بمعده میریزد و حاجت طحال و منفعت او آنست که جذب عکر دم یعنی دردی خون از کبد میکند بسوی و جای
که بوی آید و بواسطه و جای دیگر جزوی از سودا بمعده ریزد جهت تنبیه شهوة غذا و تنبیه است که چون
طحال جوهر است شبیه باسفنج که آسان باشد جذب او قبول او مر اخلاط غلیظه سودائی نا فضاء بر او سودا کند و اگر
طحال جذب سودا نکند موجب حصول امراض سوداوی گردد مثل جرب و جذام و اگر زیادت جذب کند همچون موجب
حدوث مرض گردد و خیانکه جوع الکلب و جوع البقر **مثانه** و در شکل معارا است نا صنوبری متصل باشد و در کیفیت آن
خبری که بول اسفنجه باشد و هر ... او عضله است و فایده او آنست که در مثانه منضم میکرداند تا بول بی اراده
از او نباید و هر جای که جانب ... معروف است و متنجر میشود از دو طبقه باطنه از شانه ... آب از انجا منصب میگردد
تا اندرون که پر شود باطن او از آب منطبق شود از طبقه باطنه بطاهره انطباق سخت تا بول بیرون نیاید و
و شبیه است ... و در حالی که وقت دفع بول است این ... مثل ... میکند و مرد ... بول ... شود تا بول
باز نگردد و مدان محل که آمده **کبد** عضوی رئیس است و جوهر او لحمی است ... حس ... و در حس محل او شده
و محل او در طرف ایمن است محدب او ... رباطات قویه با اضلاع مربوط است و مقعر او مماس طرف ایمن از
فم معده است و او انسج را بوده ... و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی رسته از آن باب
خوانند ... در بعض کبد منشعب شده و بعض بیرون آمده جهت جذب غذا او را ماساریقا خوانند و از بعض اعضا
لطیف ... کبد و در شعب ... جمع گردانید تا نضج یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از جذب کبد عرقی رسته است
که او را اجوف گویند بعضی از شعب او در بعض کبد متفرق شده ... و انواع شعب متصل است جهت
جذب دم و از آنجه از او خارج شده است اصل آورده است و او دو قسم شود قسمی با جانب اعلی منشعب شود و
قسمی با سافل متفرق میگردد و هر ... را ذکر کردیم و محل او در جانب راست است تحت ... شراسیف ... شکل
او چون شکل هلال است و مقعر او نزدیک معده است و اسعار محتوی است بر معده و جانب محدب او نزدیک حجاب است
و مربوط است ... رباطات غشائی و کبد ... مختلف افتاده در حجم و در عدد اطراف یعنی ...

دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی پنج طرف و اضلاع کبد آنست که عصاره غذا را خون کند و دیگر اخلاط
و جوهر کبد شبیه است بخون بسته و غذا منهضم از معده و امعاء اثنا عشری و امعاء دقاق نفوذ میکند و عصاره او بعروق
عروقی چند باریک که آنرا ماساریقا خوانند منبطح می شود بسطح کبد و بواسطه قوتی که او را دخل میکند و او را با اخلاط دیگر
ممتاز و دفع میکند که عروق اندر کبد و در طرف چپ افتاده و طحال بطرف راست و این سخن بدیع است مراره عضوی است
عصبانی و فم او بمقعر متصل است جهت جذب صفرا از اخلاطی که در کبد بود و دو منفذ دارد و فم اول بر کبد است و متصل
است با معاء اثنا عشری تا صفرا را از مراره با معاء اثنا عشری آورد جهت پاک کردن امعاء از ثفل که منصب
بی شود و نفوذ معا و دوم متصل شود بمعده و فایده او پاک کردن معده صفرا است از دوم تا حدت او سوخته نکرد و هرگاه
که زهره صفرا جذب نکند اقتضا بعید آید چنانکه اگر مطلق جذب نکند جگر آماس کند و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد تپها گرم
تولد کند و اگر بیش از آن مقدار که باید با غذا بول دفع کند رنگ و سوزش مثانه پدید آید و اگر بروده فرود آید
اسهال صفراوی و پیچ پدید آید اما آلات شعور دماغ و چشم و گوش و بینی است اما دماغ عضوی رئیس محل روح
نفسانی بود و او مرکب است از مخ و او را ده شریان و غشای رقیق بدو محیط شده و علاوه او پشت شریان که جاید
که در غشای قلب بگیشم که عبارت از آن است که اگر فی غشا باشد به دماغ نرسد و غشای صلب که بمجون لطافت این
غشا است مماس قحف است و شکل دماغ مثلثی مخروطی بود قاعده او مقدم راس است و راس آن از موخر است زیرا که
منبت اعصاب حس است در او از موخر دماغ است و اصلاب زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ از جهت
عرض که از طرف ثانی بود مایل است قسم شود و اصغر بطون او بطن اوسط است و شکل شکل دوده است و او را دوده
خوانند و اوسع بطون بطن مقدم است و دماغ را سه مجری جهت که فضلات از او مندفع می شود یکی دو زایده
است شبیه بدو سر پستان که منخرین رواج و رود نفوذ کند و فضلات دماغی خارج شود از دوم و دیگر از انتهای
بطن بطن اوسط و را گوید که منفذی و راسع بهم ملتقی شوند و در این منفذ تدریج حلق [illegible] شود با عده محکم
که میان مجری حلق و غشای صلب [illegible] است منضم شود و فضلات از و تحلیل مندفع میگردد نخاع جسمی است [illegible] جوهر
دماغ است و خلیفه اوست و او را سه غشا بود و بیرون دنباله دماغ است که در فقرات [illegible] شده [illegible] مخصوص شد
جسم از اعضای [illegible] است و کرده [illegible] رطوبت و نفث [illegible] است [illegible] اعصاب [illegible] منقوف

دارد

مقالهٔ دوم در ذکر اعصاب و اقسام او و امتیاز انسان و حیوان از

نبات و جماد بوده و از است حس و حرکت اختیاری و منشأ این دو دماغ است و هیچ یک را وصول آن بدماغ بی واسطه

تفاوت [illegible] و سوم ثانی جدا اول است ازان جهت نسبت با دماغ بدین منوال است یعنی محل حیثیکه بعید بود اگر

بزرگ باشد حس و حرکت تمام بر آنجا وصول نیابد و محل [illegible] موضع نباشد بنابرین [illegible] کنند و دماغ را

لازم است مبدء این دو قوت است [illegible] یعنی آنست که معطی جمیع قوی [illegible] و منشأ این دو [illegible]

محل است و اعصاب منقسم میشود بچند قسم قسم اول باعتبار قوام او یعنی بعضی را که [illegible] از دماغ [illegible]

لین افاده چون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود باید تخصیص آن روی که از مقدم دماغ رسته جهت آنکه مقدم

لین او زیاده است از موخر قسم دوم باعتبار تجویف یعنی بعضی را تجویف بود چون روح مقدم [illegible]

[illegible] یعنی آنست که خالی از تجویف است اعصابی که غیر این روح [illegible] روح نفسانی [illegible]

چون سریان آن [illegible] قسم سیوم باعتبار افاده او است یعنی بعضی افاده قوت حس فقط میکند چنانچه عصب

ذوق و بعضی افاده حرکت چون عصب [illegible] و بعضی آنست که افاده هر دو [illegible] چنانکه [illegible]

ازان عضو [illegible] قسم چهارم باعتبار مبدء است یعنی بعضی از دماغ رسته باشد و بعضی از نخاع [illegible]

از نخاع قوت حس و حرکت تا آنکه مبدء [illegible] رسته باشد یعنی [illegible] باشد و بعضی [illegible]

[illegible] دماغ [illegible] نخاع اعضا [illegible] قوت حس و حرکت [illegible] مبدء حس و حرکت

بالذات دماغ است و نخاع [illegible] مذهب اطبا [illegible] مذهب ارسطو [illegible] علی التقدیر روح [illegible]

[illegible] حاصل شود [illegible] دماغ [illegible] اعضا [illegible] قوت حس و حرکت [illegible]

نفوذ کند در اعصاب [illegible] باید که [illegible] افاده باشد [illegible]

باشد [illegible] اعضا [illegible] باید که [illegible] افاده باشد [illegible] روح [illegible]

او باید که [illegible] باشد [illegible] روح [illegible] باشد [illegible] معلوم است که [illegible]

حس و حرکت [illegible] چون [illegible] او موجود است [illegible]

[illegible] افاده [illegible] افاده [illegible]

اعطای شعور است مر اعضای چند که از حس خالی افتاده جهت آفتی که عارض ایشان گردد یعنی چون غشا کرده ایشان در آمده
باشد و بواسطه اعصاب آنچه انسان ناملایم کند چون کبد و طحال و کلیه چه عصب عبارت است از جسمی لین و انعطاف یعنی در تو تو
گردانیدن و ملتوی ساختن و انفصال یعنی گسستن در وقت کشیدن او با آلات افاده حس و حرکت باشد و در امور فی استحکام و تقویت اعضا است
و اعصاب بر دو قسم‌اند یکی آنکه از دماغ رسته و آن هفت زوج است که حواس ظاهره و حس و حرکت که اعضای عالیه بدو است
و دیگر آنکه از نخاع که خلیفه دماغ است رسته و آن سی و یک زوج و فرد واحد است و حس و حرکت اعضایی که پست‌تر از دماغ واقع است
بواسطه او است و مجموع سی و هشت زوج و یک فرد است و آنچه از دماغ رسته زوج اول است که معروف است ببصری و مبدأ او هر دو جسم است
و قوه باصره بواسطه او است و منشأ این دو زوج مقدم دماغ است هر دو از آنجا که شبیه‌اند به پستان و هر یک از این
دو زوج مجوف مخلوق گشته و این زوج نسبت با ازواج دیگر اصغر است و [illegible] که در طرف راست واقع است
مایل بطرف چپ شود و آنچه بطرف چپ واقع است مایل بطرف راست میگردد و باید که متصل شوند بهم که [illegible]
تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از آن آنچه از طرف راست می‌آید بچشم راست میکند و آنچه از طرف چپ می‌آید بچشم چپ
نفوذ میکند زوج دوم معروف است بمحرک و این زوج از خلف زوج اول ظاهر میگردد و بیرون می‌آید از [illegible]
اول اعطا میکند چشم را حرکت و هر یک از دو فرد او بیرون می‌آید از سوراخی که در کاسه چشم است و پراکنده
می‌شود در عضل او و منقسم میشود و هر یک در عضل چشم پیوسته است و قوه حرکت بدین عضلها میرساند زوج
سوم معروف است بالذوق و [illegible] هر دو عصب او ناشی میشود از آنجا که متصل دماغ است یعنی جزو مقدم و موخر
آنجا از یکدیگر جدا شوند و این زوج آمیخته میشود در احشائی که شعبه چهارم واقع است و شعبه دوم از آن
او از سوراخی ظاهر میشود که در [illegible] واقع است و متصل میشود بعصب [illegible] و جزو سوم از آن سوراخ
که زوج سوم از آن بیرون می‌آید منقسم میشود سه قسم یکی از آن می‌آید بجانب [illegible] یعنی گوشه چشم از طرف
[illegible] و در [illegible] که آن [illegible] منقسم میشود در عضلات [illegible] و یکی دیگر بجانب [illegible] می‌آید و آن
گوشه چشم است از طرف [illegible] بینی و در [illegible] که آن هر دو سوراخ بینی است یکی [illegible] میکند و جزو [illegible]
لطافت یعنی در شعبه علیا و در جلد [illegible] جزو چهارم از زوج سوم فرود می‌آید در [illegible] و در طبقه زبان را اعطای قوه
حاسه میکند و باقی او در بیخ دندانها و [illegible] متفرق میشود زوج چهارم معروف [illegible]

از دو جز

خاتمه در بیان اعضاء آلی و کیفیت تولد جنین و او را اعضای آلی از آن جهت گویند که بعضی آلات
حیوة و تنفس است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل اما اعضای حیوة و تنفس قلب و ریه
و حجاب و قصبه ریه و غیر آنست اما القلب اشرف اعضاء و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود و او مرکب از الیاف
مختلفة الوضع و لحم صلب و غشای غلیظ که او را در آمده همچون خیری که بر کف دست نهند چگونه اطراف کف بر او محتوی
شود ریه با قلب چنین است و شکل او شبیه است بشکل صنوبر و قاعده او بالا است و محل او در میان تجویف صدر
بود و سر او مخروط افتاده و مایل بجانب چپ بود و در شب قلب عظمی است غضروفی که او را قاعده قلب خوانند و در قلب
دو تجویف هست یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ و این هر دو ابدا در حرکت اند و از طرف چپ حرکت او
بیشتر است چرا که محل روح حیوانی است و خون بسیار در بن محل است و منبت شرائین این جانب است و در تجویف
ایمن دو ممر دارد و دو غشای یکی آنست که در روم از کبد بقلب می آید و یکی آنست که روم از و بریه میرود و در بطن الیسر
نیز چنین دو ممر دارد یکی منفذ هواست از ریه بقلب دیگر منشأ عروق ضوارب که آن شرائین است و منفذی
که از تجویف ایمن بسوی تجویف الیسر است از جانب راست فراخ تر و بعد از آن تنگ میشود بتدریج تا منتهی
میگردد بجانب الیسر و بواسطه او دم لطیف از جانب ایمن بجانب الیسر میرود و بر دو تجویف قلب از خارج دو زائده
که شبیه اند بدو اذن که ازان اذنی قلب گویند و صحیح گویند که در ریه تجاویف هست که آن عبارت از بطون او
است اول اوسط [illegible] افتاده و ازان میان کوچک [illegible] محیط است بقلب غشای که از اغلاف قلب خوانند
جهت محافظت او و این غلاف ملاصق او نیست بنابر آنکه اگر ملاصق بغلاف رسد قلب از آن مصون باشد و دیگر
آنکه تا بواسطه حرکت انبساط منضغط نشود و ریه که غشیم که محیط است بقلب چرا که او تابع حرکت صدر است
و احتیاج مروحت آنست که آلت تنفس و صوت است و صاحب به تنفس سبب قلب است بنابر آنکه قلب معدن
حرارت غریزی است و او محتاج است بهوای فروح بواسطه دفع بخار دخانی بنابر این او را دو حرکت متضاده
هست یکی حرکت انبساط که بدو جذب هوا میکند دوم حرکت انقباض که بدو دفع بخار دخانی میکند و چون هوا
که بواسطه منفذ از خارج بقلب رسد بنابر آنکه معدن حرارت غریزی است و بکرانی لطافت بود ریه او را چون در واسطه
آورده شد تا او دفع کند و بعد از آن قلب بستاند تا مروح حرارت غریزی شود و دفع بخار دخانی بانقباض می شود

و از آنجهت قلب مایل بطرف چپ شد که تا طرف راست [illegible] جگر است و حرارت تمام دارد اگر دل نیز
که معدن حرارت غریزی است مایل بطرف راست شدی حرارت بیکطرف مستولی گشتی و موجب افراط شدی
و دیگر آنکه طحال در جانب چپ است و موضع سودا است و مزاج او سرد و خشک است لیکن حکمت باری عز اسمه اقتضای
آن کرده که قلب مایل بجانب طحال باشد تا اعتدال در هر دو حاصل گردد چون قلب از افضل اعضای رئیسه است اگر آفتی
و حرارتی بدو رسد متحمل نباشد چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل الجراحة و لعلّها الموت و گفته اند که هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد
حرارت و شجاعت او زیاده تر باشد هر حیوانی که حرارت در دل کمتر باشد ریه مخلوقست از لحم رخو سخیف و از شعب
شریان وریدی و شعب ورید شریانی و قصبه ریه و غشایی و جمیع مجموع گشته و او بدو شق شده شق طرف
ایمن و آن سه شعبه است و شق طرف ایسر دو شعبه مجموع گوشت مرکب شده و فایده آن ترویح قلبست بواسطه
جذب نسیم و احالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی و او مبدأ صوت است حجاب عضویست
مرکب از عصب و لحم و غشا و عضل حساس و عضو محرک و او ممدد ریه است در انقباض و انبساط و حایل است میان
آلات تنفس و آلات غذا و فایده آن تشنیف کردن دو تجویف است یکی آن است که عظام صدر گرد او در آمده
و در دو قلب و ریه و تجویف دوم آن است که عضل مراق گرد او در آمده و او [illegible] و در آنجا معده و امعا
و کبد و طحال و مثانه و رحم است و میان این دو تجویف حجاب واقع است و ابتدای آن از آخر غضروف السنان است
شبیه و مهر است آید با مهره دوازدهم و متصل میشود آنجا و بلوغ اضلاع خلف که خاصه صدر اند میشود در جمیع
جوانب اضلاع گرد او در می آید و غشا از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است و منشاء او غشای
که مستبطن اضلاع است و غشای دیگر منشاء او از شعب تجویف بطن و منشاء آن صفاق است که آن تو
بر وفق شکم است و در حجاب سه سوراخ است یکی در موضع فقرات و یکی دیگر آنست که مری در وقتی از فقرات می گذرد
و با غلاف بطن می آید و در موضعی که میان حجابست ملتحم می شود التحامی محکم و فایده حجاب سه است یکی آنکه بواسطه
او صدر منبسط و منقبض شود با سایر عضلات محرکه صدر و فایده دوم آنکه حایلی باشد میان آلات تنفس و آلات غذا
عنق عبارت است از مجموع مجری که آن مجری قصبه ریه است و مری و [illegible] در اعضای غذا [illegible]
قصبه ریه عضوی است غضروفی شکل مولف از غضاریف و غشای مران کشیده و آواز [illegible]

الی آماده

وانرا اکحل گویند و فرع ثالث از اقسام ثلثه در مرفق و محاذی آن منبسط شود با ابطی چون منتهی شود در زند منقسم میگردد و از
نصفی جنب و پراکنده میشود در عضلهای که متصل اند است یعنی او را الی بپوشاند و پاره که میرسد بزند در وحشی مفصل منقسم
میشود بدو قسم قسمی یعنی در مرفق و متصل به شود با قیفال و مرافق او میگردد اندکی و بعد ازان از یکه میگذرد بزند آنجا
در شعب افتاده بجانب انسی مرفق تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم شود و قسم رابع ازو در اجزای
خارجی دست و ثانی از قسمین منقسم شود در ظاهر ساعد بچهار فرع فرع اول ازان منقسم شود ساعد بجانب
رسغ و فرعی دیگر از فروع بالا از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعد منقسم میشود و فرع رابع که اعظم
فروع است آنست که ظاهر شود و ارسال فرعی میکند که آن فرع ممازج جزوی از کتفی میگردد و موضعی که تضعیف
کرده شد و باقی باسلیق بوده در مرفق و در عمق تا با باسلیق و اکحل ابتدای او از طرف انسی بالای زند اعلی و
بعد ازان میل بجانب وحشی میکند و منقسم میشود بدو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلی او میگردد بجانب
زند و فرا میکند رسغ و متفرق میشود در خلف ابهام و آن جزوی که درمیان ابهام است و میان سبابه و
مجموع او و جزو اسفل بجانب زند اسفل می آید و منقسم میشود بسه شعب فرعی ازوی آید میان سبابه و وسطی و
متصل میشود بجزوی از عرق که می آید بطرف اعلی و با یکدیگر ملاقی میگردند و یکی میشوند و فرع دوم می آید بجانب
وسطی و بنصر و او را اسیلم خوانند و فرع سوم می آید میان خنصر و بنصر و اسیلم شیخ محمد زکریا این است و تجنب
این شعب متفرق میشود در اصابع اوردها که فرو می آید تا با خود بدن از عرق اجوف آنست که منقسم می شود پس
ازانکه مستقر میشود بر صلب شعب چند شعری که میرسد و می پوشاند کلیه یمنی را و متفرق میشود در انجا و خرقی که نزد
اوست و بعد ازان عرقی عظیم هست که بجانب کلیه یسری می آید و منقسم میگردد و تسلط ... و وفاق ... بجانب
ما بین و در لفافات کلیه یسری و آنچه قریب بوی است و بعد ازان دو عرق هست بزرگ ... که آن را
طالعان خوانند که ظاهر میشود و می آید بکلیه و بدان عرق حدب مانند کرده می شود و از طرف جب ... عرقی می آید
به بیضه بعد ازان دو عرق دیگر می آید با ... آن یکی که از طرف جب می آید ازان دو عرق فرا میگردد شعبه ازان دو در
مزرک که ... معروف است و آن عرقی که از طرف کلیه یمنی می آید او محاذی شعبه می شود ... الاسبل
ندره منجم می شود از عروقی که منتهی میشود بکلیه عرقی که منجذب میشود از کلیه بجانب انثیین کثیر التعاریج و فایده آن است

آن است که مثل ورق نعنع باید و مستعد جماع کردد و این عرق پنهان است و در تجویف عمق رحم و بعد از آن عروق اجوف
در نزدیک صلب متفرع می شود از و نزدیک هر فقره از بطن عروقی چند که می آید بجانب و مثلی منتهی میشود اطراف او بعضل بطن
و عروقی چند که در مبرود مجامع و چون منتهی می شود تا آخر فقرات منصف میکردد بدو قسم شکل لام یونانی و از آن قسمی
بطرف ران راست می آید و قسمی بطرف ران چپ و منشعب میشود از هر دو عرق شش از رسیدن بده طایفه که اجزا
طوایف خوانند **طایفه اولی** متفرق میشود در نشاین **طایفه ثانیه** در بعضی از اسافل صفاق و از آن ثالثه بمجامعه
باریک است طا **طایفه ثالثه** در عضلی که بر عظم عجز واقع است **طایفه رابعه** در عضلات مقعده و ظاهر عجز **طایفه خامسه**
در قعر رحم و مثانه و منفذ بول و فم میشود یکی منقسم میشود در رحم و دیگر در کردن مثانه و این قسم در رجال بسیار است
بواسطه مکان قضیب **طایفه سادسه** در عضلی که موضع اند بر عظم عانه **طایفه سابعه** در مبرود و عضل بطن و اطراف این
آورده متصل است با ورده که می آید از صدر و عراق دیگر و از عروقی می آید از اصل این آورده عروقی چند بر رحم که بواسطه
آن رحم و معده شریک میکردند **طایفه ثامنه** در قبل مبرود و **طایفه تاسعه** در مبرود و در عضل باطن فخذ **طایفه
عاشره** فرا میکیرد از حوالی مبرودین ران و ظاهر میشود در خاصره و متصل میشود با اطراف آن **در آورده که فرود
می آید از حوالی پستان** و مبکرد و جزوی عظیم از طوائف عشره جزوی بعضل الیتین و آن دوازده باقی منشعب
منشعب میکردد از هر یکی از آن شعبه که متفرق میشود در عضله که بر مقدم فخذ واقع است و شعبه که در عضل اسفل
فخذ از طرف انسی واقع است و شعبه که در عمق فخذ واقع است و آنچه باقی میماند هر کاه که نزدیک بطانو میرسد
منقسم میشود بسه عرق وحشی او ممتد میشود بقصبه صغری تا کعب او از عرق النسا خوانند و انسی که بمقابل آن
صافن کویند و آنچه در وسط واقع است از آن مابض الرکبه کویند و منشعب میشود از و نزدیک مردرا و در باطن ساق
شعبی چند که در عضل او پنهان میشود و باقی میماند از و دو شعبه یکی در مبرود و در اجزای ساق و شعبه ثانیه متصل
میشود و در میان قصبه و ساق تا انجا که نزدیک
مقدم رجل است و مختلط میشود شعبه
از جانب وحشی و این آورده چهار
شعبه میشود و منقسم مقدم
میکردد دو تا کردو
وحشی است و از طرف
در مرده و دو که در
طرف انسی واقع
است و از طرف
انسی در مرده

صورت [illegible]

~~و بعضی اعضاء آلی که کیفیت تولید~~ و او را اعضاء آلی از آن جهت گویند
که بعضی آلات حیوة و نفس است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل اما اعضاء حیوة
و نفس قلب و ریه و حجاب و قصبه ریه و غیر آنست اما قلب اشرف اعضاء و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود
و او مرکب از لیفات مختلفة الوضع

مقاله پنجم در شرایین و انواع آن شرایین عبارة از عروق متحرک است که
از قلب رسته و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود و فایده او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بود
و جمیع شرایین دو طبقه باشند طبقه داخلی اصلب است بنابر آنکه وعای خفیف روح است و لیف او بعرض افتاده
[illegible] بنابر آنکه حرکت انقباض که واقع فعل دعائی است بدین طبقه است طبقه خارجی لیف او بطول
افتاده و در لیف مورب هست بنابر آنکه حرکت انبساطی که جاذب نسیم است باوست الا شریان وریدی
که یک طبقه است و بریه میرود و جهت آنکه ریه دایم الحرکة است و ثقیل شود یک طبقه آفریده شد اگر گویند ورید
شریانی بجهت پرورش ریه میرود و دو طبقه است جواب گویم که او بطرفی میرود بمجموع ریه بدانکه از تجویف ایسر قلب
او را دو رگ رسته دایم الحرکة یکی مایل بصعود و یک طبقه است و او را شریان وریدی خوانند و گفتیم که او بطرف
ریه میآید و منقسم شود و در جهت استنشاق نسیم و ایصال دم بنابر آنکه ممر غذای ریه قلب است و دو رگ دیگر
که هم از آن طرف رسته و مایل بکثرت او را اورطی گویند و ابهر نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهر شود منشعب میگردد
بدو شعبه آنچه کوچک است می آید بتجویف ایمن راست و متفرق میشود و دو شعبه دیگر گرد قلب میگردد و متفرق
میشود در اجزای قلب و آنچه باقی میماند از این عرق منقسم شود بدو قسم یکی مایل بالا و قسمی مایل بنشیب
آنچه بنشیب است بزرگتر است و آنچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم بنابر آنکه اعضاء که در تحت قلب واقع
است بیشتر است از آنکه در بالای قلب افتاده و نیز بزرگتر است و آنچه مایل بصعود است منقسم میگردد و از آن
آن بجگر می آید طرف راست تا زمانی که بلحم رخو وصول یابد که منفرش است در اجزای عالیه عظام قص
که طبقه دیگر در اندرون شرایین هست مانند غلاف بانه غلبوت اما در شریانات کبیره ظاهر میگردد و از آن
اصل او دو شریان از تجویف ایسر قلب رسته بنابر آنکه طرف راست نزدیکتر است بجگر با آنچه بغذا مشغول

باشد چنین معلوم شد که رگهای که اطراف صورت و اکثر آن در کبد فرا رسد که جزو اطراف و در آب بلغم رطوبت وصول می یابد و
منقسم می شود قسم دوم آنکه از اوّل قسم بالائین سیاه رگ گویند و سیوم شریان منقسم می شود در استخوان سینه و مقدمه شکل کاسه از
زنبه و در نواحی مرفوعه تا برسد رسته نه و بعد از آن از و در شکل زرده وریده بدین می رسد اما از آن کوچک تا جائی یعنی
سبب تعلیل می شود چون و منقسم می شود چون اقسام سوم از قسم اکبر اما شرایین هر یک از آن ابتدا در گرداگرد
می شود بعد و قسم از طرف مقدم و از طرف مؤخر از آن مقدم منقسم می گردد و قسم یکی میان منقسم می شود و در زبان و خمل باقی
استخوان آن فلک می شود ظاهر می شود و مرتقی می گردد و بجانب خنصر که در صدر و واقع است و نزدیک تصعد می گردد
و بعد از آن که بجانب منقسم می شود از آنجا و منقسم می شود و شعبه بسیار شعبه از آن بمیان سر می آید و جزو موخر منخری برود و
منقطع و از آن کوچک بیشتر آنست که مرتقی منقسم یعنی بجانب بالا می آید و متفرق می گردد و در عضلی که محیط است منفصل
بعضی از آن منوط قاعده سر می شود و در جمیع و در تقیه عظیمه که نزدیک در دماغ واقع است و از آن جزو اعظم
در جمیع و در شبکه این سوراخ مجری و نسج می شود بواسطه رگها و طبقات بعد از انضاج یعنی یافته شدن تجمیع
می شود و از آن از روحی و رحیه و میگردد و بعد و مرتقی می شود بجانب مغز و پراکنده می شود و در دو غشای دماغ
و بعد از آن در حجم دماغ می رود چون پوست اندرونی اما قسم نازل از شرایین اوآنکه لطایف استقامت میگردد
تا برسد با استخوان نجم از فقرات سینه بعد از آن استقامت با انحراف متصل می شود و انحدار می یابد و در جمیع و
در رتبت مرتبه که افضل عجز می رسد چون مجاری صدر می شود و میگردد و منقسم میگردد و از و شعبه چند کوچک
باریک که متفرق می شوند در حوالی صدر و ریه و بعد از آن منشعب می شود از آن جزو و متحد میگردد و شعبه که منقسم
می شود و بعد جزو و متفرق می شود از طرف راست و طرف چپ و بعد از آن پراکنده منقسم می شود و شریان
که می آید بجهاز اول امعا و رفاق و بعد از آن جدا منقسم می شود از و سه شرایین کوچک مخصوص کلیه و متفرق می شود در
لفافات او و آن حرقی که گرد او در آمده است جزو دیگر می آید بمعده و کلیه و بعد از آن منفصل می شود از و دو شریان
که رشته است و لطیف این می آید و آنچه می آید بطرف الیمین چون اوست آنچه بطرف کرده چپ می آید
بلکه آنچه بطرف کلانه لیسری می آید منتشر اوست که لطیف خصیه ایسر می آید و آنچه لطیف خصیه یمنی آید
منشاء او و اما شریان بزرگست و آنچه در کلیه یمنی می آید و بعد از آن جدا میگردد از آن شریان بزرگ شرایین

بجا رد منقون

قياس هر عضوي كه متحرك باشد بحركت ارادي وا را عضله باشد كه محرك اين عضو بود و اگر عضوي متحرك باشد بيك
جهت او را عضله باشد كه تحريك عضو بدان جهت كند و اگر عضو متحرك باشد بحركات مختلف او را عضلات مختلفة الوضع باشد
كه هر يك از ان تحريك عضو كند بدان جهت و در بعضي حالات ان عضو ديگر امساك كند از فعل خود و اگر اين دو عضله منفرده
در يك حالت تحريك عضو كنند عضو متحرك بهيچ جهت از جهات نشود بل مستوي و قايم باشد مثلا كف دو عضله دارد يكي
در باطن كف كه چون متشنج شود كف بهم آيد و يك عضله در ظاهر كه چون متشنج شود كف منقلب گردد و اگر هر دو با هم
متشنج شود كف مستقيم باشد و ميل بهيچ طرف نكند [illegible] و در تركيب بعضي از وجهان بود كه لحم مختلف مختلط ليف و رباط
گشته باشد و بعضي بود كه لحم بعضي از اجزاء ان [illegible] با آنها مختلط او گشته و وتر رسته باشد از طرف او گوشت لحم
گشته باشد [illegible] جانچه عضلي كه بر بطن افتاده [illegible] عضو در رسته باشد يا خالي بود بعضي از انكه عضله باد و رباط
جانچه وتري غليظ كه بي آيد عضله او را دو عضله بي باشد بنا بر انكه عضوي كه اين وتري آيد بايد در [illegible] حركت و يك عضله
كافي نيست بنا بر انكه فايده اين وتر آوري عظيم است كه آن نگاه داشتن قدم است و نشست با او چون [illegible]
باشد بنا بر ان او را دو عضله مخلوق شد تا اگر آفتي بيكي رسد ديگري قايم مقام او باشد و بعضي آنست كه از يك عضله
دو وتر رسته است يا سه يا چهار چون عضله [illegible] از عضلات [illegible] مقدم ساق كه رسته است از و چهار وتر
او بنا بر كه مي آيند بجانب اصابع قدم كه از جانبچه هر يك از اصابع را عضله بود [illegible] و وترات اين اعضا
باريك [illegible] تحدب عضو [illegible] و بعضي آنست كه خالي از [illegible] و منفصل [illegible] عضوي باشد
[illegible] جانكه عضلي كه بر مقعد افتاده [illegible] و اعضاء متحرك [illegible] و عين و حد واحد [illegible]

[illegible]

و [illegible] كتف و مفصل كتف با عضد و مفصل [illegible]

با ساعد و مفصل ساعد با رسغ و [illegible]

اصابع و اعضاي حلق و [illegible]
[illegible] و مثانه و انثيين و [illegible]
و مقعد و [illegible] و مفصل فخذ
و مفصل ساق و مفصل قدم و
مفصل اصابع و الله
اعلم

[illegible]

فصل سیوم در ذکر عضل و کیفیت عضو شده و چون از واجبات است که حیوان

متحرک و حساس باشد بنابر آنکه جسمی باشد حساس متحرک بالاراده است و منبع حس و حرکت دماغ است و بواسطه عصب جمیع بدن

فایض شود و چون بلطافت عصب لینتی بود و تحریک اعضای ثقیل از و متعذر حق جل و علا عضل را بیافرید بنابر آنکه او مرکب است

از عصب و غیر آن و در وی حس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب در وی قوت حاصل شود و تخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که اکثر عصب

نخاع است ضعیف قوه عضل عضوی است مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط که با هم بافته و میان آن لحم پر شده و پرده گرد او

در آمده و فایده آن تحریک اعضا است بواسطه تشنج و استرخای آن و عضل اگرچه مرکب است از اعضای مفرده گرفته اند

نزد جالینوس که او مرکب اول را حکم مفرد میدهد یعنی مرکب را چهار مرتبه است اول مانند عضل که لحم او مرکب از عصب و وتر

و رباط و لحم است مرتبه دوم چنانکه [illegible] که عضل و غیر آن در وی موجود است مرتبه سیوم چون وجه که عصب و عضل

و غیر آن در وی موجود است مرتبه چهارم چنانکه همه که این امور در وی است با شیای دیگر و بعضی جا حاصل آن است که عضلات

بالفعل [illegible] و چهار است و بعضی اطبا [illegible] است تا آنکه او مشاهده کرده که بالفعل و [illegible] است و در

جوامع جالینوس مسطور است که بالفعل و [illegible] است و این قول الصواب اقرب است بنابر آنکه او مشاهده کرده و بیان

کیفیت تحریک عضل عضو را آن است که قوت محرکه چون فایض شود و منصبه از دماغ بواسطه عصب عارض عضله شود [illegible]

بطریق خلف و وتر نیز متشنج میگردد و بواسطه تشنج عضو منقبض میگردد و بعد از آن چون عضله منبسط شود

و [illegible] بحالت طبیعی و وتر او مسترخی میگردد و [illegible] عضو و تشنج و استرخای [illegible] دو حرکت متضاده

میکند یا عضل که آن حرکت انبساط و انقباض است در عضو متحرک [illegible] وتر واسطه است و در تحریک عضل عضو او عضل

واسطه است و در تحریک [illegible] رباط و واسطه اند و تحریک [illegible] عضو و عضل مختلف است بحسب [illegible]

در [illegible] است اول در مقدار عضل که حرکت عضوی بزرگ باشد آن عضل نیز بزرگ باشد چنانچه عضله که موضوع

است بر استخوان و رگ و آنچه موضوع است بر استخوان [illegible] عضله که حرکت عضوی صغیر بود آن عضله نیز صغیر باشد

عضله [illegible] دوم در شکل [illegible] اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که باشد هر یک از آن بود یعنی چون اضلاع انقباض

شکل استداره کند یا مثلث عضله چنان باید و بحسب [illegible] سبیل چنانکه روی از آن مثلث باشد چون [illegible] که در طول

کشیده سیوم در وضع آن یعنی چنانکه حرکت عضو باشد و حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد در طول افتاده و در [illegible]

بهر دو شریان او و در لیفات او تعاریج هست تا منی در وی حاصل گردد و بعضی گفته‌اند که دم حیض باشد منی شود و در پستان
و غذای جنین میگردد و در سینه است از انثیین دو وعا که از ایشان منی منصب میشود بقضیب و عدد او عصبی
خوانند و در ذکور دراز تر بود تا بحد عانه برسد و بعد از آن منحدر شود بقضیب و همچنین در ذکور این دو اوعیه
فراخ تر و سخت تر باشد و درازی بواسطه آنکه تا منی پخته شود و استحکام و ... بواسطه آنکه تا منی
... رود و در وی نفوذ نکند و بقضیب آید و از قضیب برحم اما صلابت تا پاره نشود بواسطه بعد مسافت
و اوعیه منی در اناث بخلاف این بود یعنی کوچکتر و تنگ تر باشد کوچک بواسطه آنکه احتیاج بانضاج منی
در اناث بتدریج نیست و ضیق بجهت آنکه منی اناث رقیق است و نفوذ او در مجاری ضیقه زودتر میشود و
و انثیین زن کوچک و پهن باشد و در طرفین فرج پنهان و از آن مرد بزرگ و ظاهر و ... قضیب
مرکب است از اعصاب و شراین و اورده و خلال آن لحم آکنده شده و در وی مجری البول و منی هست و
جوف او از رطوبات خالی است و منشا او از عظم است معروف بعظم عانه و از پهلوی او دو عضل
رسته است مقابل یکدیگر و اصل او در باطن جوف است و صاحب ید و طب گفته است که عصبه ... مخلوق گشته تا در
وقت ... بسیار بود و بلند شود ایشان ... باقی ماند و او را خالی از رطوبت آفریده تا در حالت جماع
و زوج در تجویف او ریح ... حاصل گردد و آن عبارت از آنست که تجویف او ریح ممتلی شود و ...
او به موج و اورده او ... باشد و در ... و در رحم ... بهتر است که آن ... تا
تا از فعل باز ایستد و موجب ... نوع گردد و فایده قضیب ایصال ماده ... است ... خویش و در پهلوی او
دو عضل هست آنست که در حالت مجامعت از طرفین کشیده شود و مجری او مستقیم باشد و اوعیه منی ...
گردد و منی زودتر بیرون آید و منفعت ثانیه آنست که ... و فعل طبیعت ... ظاهر میگردد و این ...
باشد که چون مثانه نهاده است نزدیک بمجری منی و طبیعت مجری بول از آن مجری ... گردد از موضع ... تا
موضع که منشا ذکر است و در ذکور در از مخلوق گشته رحم عضوی است مخلوق از لیفات عصبانی و در طبقه
است و او همچنان عصبی متفاوت ... و موضع در میانه مثانه و معاء مستقیم است و فوق ... عروق ... متصل شود
جهت دفع فضله طمثی و غذای جنین و وصول منی ... و در رحم او ... تنگ ... که از آن ... میشود

در رحم و در حالت طلوع منی منضم شود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمث در حالت آبستنی غذای جنین
می شود و در حالت رضاع مشتغل با تغییر میگردد و رحم را شوق بجذب منی هست و از جهت آن در وقت مجامعت
مایل شود لطافت فرج و ضعف رحم آنست که منی در رحم قرار گیرد تا جنین در رحم متولد گردد والله اعلم کیفیت تولد
جنین بدانکه منی مرد و زن چون در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاجات خالی باشند و رحم صحیح و قوی بود و از
و از حوادث خارجی و اسباب بادی بیرونی مانع نباشند از قوت غاذیه که در منی مرد موجود است و از قوت منعقده
که در منی زن حاصل است در آن اثنا در آن امتزاج شود پیدا شود و چهار قطعه مانند حباب پیدا گردد یکی در محل
و یکی در محل دماغ و یکی در محل جگر سیوم مشتق گردد تا حافظ از مجری غذا بجگر طفل رساند و این حالت را اول
خوانند و به هفته تمام شود و در این ایام قوت متصرفه تصرف نماید و ماده بی امداد رحم و در پی آن بواسطه
رسالت رحم باشد و بعد از آن ظهور مفصلها شروع شود در آن و منافذ عروق پیدا آید و غایت شود خون
حیض روانه شود و آن را حالت ثانیه گویند و چهار روز تمام گردد چنانچه یازده روز باشد و بعد از آن علقه
گردد و آن را حالت ثالثه گویند و آن تخمینا شش روز شود و بعد از آن مضغه شود و بعضی اعضا از هم ممیز گردد
و قطع صالح از دم صلب و طمث بود و شروع گردد و مستعد آن شود که از واهب الصور تعالی و تقدس روح حیوانی
بر او منفخ گردد و آن را حالت رابعه گویند و دوازده روز تمام شود و بعد از آن مزاج ذکوریت و انوثیت ظاهر گردد
و اعضاء رئیسه تمام شود و آن را حالت خامسه گویند و نه روز تمام شود بعد از آن اعضا تمام خلقت گردد و عروق
و مفاصل و مجاری بظهور پیوندد و این حالت مذکوره در ذکران بمدت اقل از اناث پیدا شود چنانچه خلقت
پسر سی روز تا چهل روز تمام و از آن دختر چهل تا پنجاه روز بماند بعد از آن تا مدت شش ماه که اقل مدت حمل است و حمل
در ضعف ایام تمامی خلقت حرکت نماید و در ثلث ضعف ایام حرکت خروج کند مثلا اگر سی و پنج روز تمام شود بهفتاد
روز متحرک گردد بعد ان سه ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که بماند و قیل گفته اند که جنین
در ماه هفتم با اضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود و قوی حال حرکت اجنبیه کند و باذن باری تعالی بیرون
آید و بماند اگر ضعیف قوة حرکت اجنبیه و خروج نداشته باشد از آن حرکت تمام گردد و اگر حیات یابد تا ماه
هشتم نبود و آید و بماند و اگر بغایت ضعیف بود در شکم بمیرد با آنکه در ماه هشتم بیرون آید و از آن حرکت جنبیدن

او زاید شود و هوای خارج به نسبت با او غریب بود و بس هلاک گردد اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید
و باقی ماند و اکثر چنین می باشد والعلم عند الله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و الیه المرجع والمصیر بیان نشستن او
در رحم آنست که بر کون نشسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده و در روی با در کرده و بعضی برانند که روی
ماده بطرف شکم مادر است و در وضع ملاحظه جانب قول است و این جهات اوفق است جهت انقلاب
و اقرب بشکل طبیعت جهت خروج و اگر متعدد بود یکی بر خلف یکی واقع باشد و ابوعلی سینا در شفا آورده
که پنج فرزند در حملی آورده اند و همچنین منقولست که هفت فرزند به یک حمل افتاده اند مانده و نقل کنند که زنی
سقوط طاری گشت و همچنین کیسه افتاده و در او هفتاد صورت کوچک در آن بود و همچنین منقولست که اگر
زنی پسری و دو دختر یا او در غالب آن باشد که شود و فرزندان نماید و اگر دو پسر و یا دو دختر یا او رود جالب
آنکه باشند و از حیوانات انسان و فرس در حالت آبستنی تحمل مجامعت دارند و گفته اند که نشاید که زن آبستنی
کرده چنانکه منقولست که زنی دوازده فرزند در حمل آورده و از آن اسب شیر باشند و اگر شود ملف گردد
و گویند هر زنی که در حالت آبستنی نمک بسیار خورد فرزند را ناخن نباشد و جدت و تیزی نمک و خون
حیض در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح و این نوع منقسم به اول گردد اول
آنکه غذا از جنین شود دوم آنکه متعدد گردد مانع و شحم تا برکنند میان اعضای خالیه سیوم آنکه صعود کند بثدی جهت
آنکه مستحیل شود باشیر و موجود باشد و جهت غذای او قسم دوم آنکه طبیعت تصرف در آن نمی تواند کرد
و اصلاح ممکن نیست منباید و عند الوضع دفع میگردد و از القاس خوانند و از آن تا پنجاه روز و از آن دختر با حمل
روز زیادت نمی باشد و خون حیض در بلاد حاره روز نهم پیدا شود و در بلاد بارده دیرتر و سن اطبا
آنست که در میان ده یا پانزده سالگی پیدا میگردد اما سن فقها آنست که در نه سالگی امکان پیداشدن هست،
و بعضی از اطبا که از چهل و بیست تا شصت می باشد و بعضی نیز میگویند در سی و پنج سال تا شصت سال منقطع
شود و اقل زمان مدت حمل شش ماه است بمقتضی کلام مجید
الا به و چون زمان رضاع که دو سال است بمقتضی نص حمله و فصاله ثلثون شهرا الایه شش ماه زمان حمل باشد
و سن بعضی آنست که منی در زنان می باشد و در طوقی که هست از آن فرج است و این سخنی منقر نیست

نبوی علیه من الصلوات اکملها ومن التحیات اکملها مشتملست بر روایت انس بن مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس
عن ام سلیم حدثت انها سألت نبی الله صلی الله علیه وسلم عن المرأة تری فی منامها ما یری الرجل فقال اذا رأت
ذلک فلتغتسل یعنی چنانکه مردان خواب می‌بینند و انزال می‌شود زنان نیز همچنین حالت طاری می‌شود و منی ازو جدا
غسل واجب شود زنان را نیز واجبست غسل جنابت خروج منی است دوم حدیث منقولست از ثوبان که گفت یکی از
دانشمندان یهود نزد حضرت ما بفرت خواجه عالم خلاصه موجودات بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم آمده و بامتحان از آن
سوال نمود وگفت که سبب چیست که فرزند تاره نر است وتاره ماده خواجه رسل هادی سبل الذی نزل فی شانه
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فرمود ماء الرجل ابیض وماء المرأة اصفر فاذا اجتمعا فعلا منی الرجل منی
المرأة اذکرا باذن الله تعالی فقال حبر من الاحبار لقد صدقت وانک لنبی یعنی در جواب آن یهود فرمود که آب مرد سفیدست
و آب زن زرد هرگاه که جمع گردد و غالب گردد منی مرد بر منی زن فرزند نر شود و بعکس عکس و چون این بیان
و سود النصوص کشف است گفتی و سیدست که توضیح واطا گوییم که منی مرد سفید است و غلیظ بمنزله پنیر مایه منی
زن زرد است و تنک بمنزله شیر است [illegible] ورنه بوی [illegible] در آمده [illegible] اول [illegible]
[illegible] گوید و کیفیت جدا شدن آن حالت که چون منی وارد شود بداخل رحم ورحم منضم میگردد بسوی او از جمیع
جوانب منی [illegible] رحم است منعقد میگردد ظاهر او بحرارت سطح رحم پس حجم غشی گردد [illegible] او را
مشیمه خوانند بواسطه او [illegible] متعلق میگردد بموضع مخصوص از داخل رحم [illegible] گویند که بعضی از آن قوت
[illegible] است و بعضی قوت آورده [illegible] قوت [illegible] دم [illegible] روح ونشو میگردد [illegible]
که متصل [illegible] اطراف [illegible] بدن قوت [illegible] عروق [illegible] میگردد [illegible] میشود [illegible]
[illegible] غذا دادن [illegible] میشود [illegible] جمله از [illegible]
افاده روح [illegible] گوییم اول چیزی که حاصل میگردد از اعضاء واز ارواح روح حیوانی است بنا بر آنکه
حدوث او اسهل است [illegible] آن چنان بود که چون منی در رحم [illegible] شود [illegible] مختلط گردد [illegible]
ناشی از ارواح [illegible] روح حیوانی [illegible] بواسطه [illegible]
و حدوث این روح در وسط منی است [illegible] شرح [illegible] لازم آید و بدین اشارت

وغلب

الی

بسیار و متفرق می شوند و بعد اول عروقی که در حوالی امعا منقسم است و شعبه از و متصل و متفرق می شود در کلیه
و در پرده و در سوراخ فقار و عروقی چند که بعضو می آید و از این جمله جزوی است کوچک که میان میشود در قبل
و این در زن و وردی باشد و بخاطر آورده میکرده و آن شریان بزرگ چون میرسد باخر فقار منقسم
میشود با وریدی که مصاحب اوست قسمی ازیشان بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یکی ازیشان در
مرد و زن در عظم و فرو میگیرند محو و آنکه می آید بطرف مثانه منقسم میشود در رود و در می آید در اطراف و
قضیب و آن و آن شریانی که فرو می آید بهر دو پای میرسد منقسم میشود در هر دو ران بدو قسم بزرگ یکی از
طرف انسی و یکی از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی افتاده میل بجانب انسی میکند و در عضل که انجا است
متفرق میشود و رفتن او چون رفتن آورده است یعنی چنانکه آورده میکند او نیز میکند و هر گاه
که شریان موافق ورید گردد از باطن عمق شریان حامل ورید گردد تا بدان که تا از شرف حامل احسن
باشد از جهت آنکه شریان از قلب رسته است
و حامل روح حیوانی است پس او از شرف
از او لعله که از جگر رسته و وریدها بدن
مقابل این لعو ما از شرف محفوظ
تر باشد و ورید حامل ملی
باشد از آن او شرف
جهت ما از معظمات ما
و آفات خارجیه
مصون باشد
و الله اعلم
۴

باکلاب میل نماید قدر ترتیب بحسب ضعف وقوت مزاج ازو ومثقال است تا چهار مثقال این بود آخر تمامی قول وکلام واختتام همگی مقصد ومرام که در مقدمه ومقالات وابواب وفصول اینکتاب بیان نموده والحمد لرب

الارباب والصلواة علی خیر من نطق بالصواب

واله واصحابه خیر ال واصحاب ۲۲۲

تمت تمام شد کار

من نظام

سلام

تمام شد رساله چوب چینی مسمی رساله عین الحیات تصنیف حکیم محمد هاشم طهرانی بتاریخ یازدهم شهر شعبان المعظم سنه هجری

١٢٤٢ بخط اسیری حکیم [redacted] باوان سعید صورت تحریر یافت م

بهر خلقی دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنهکارم

م